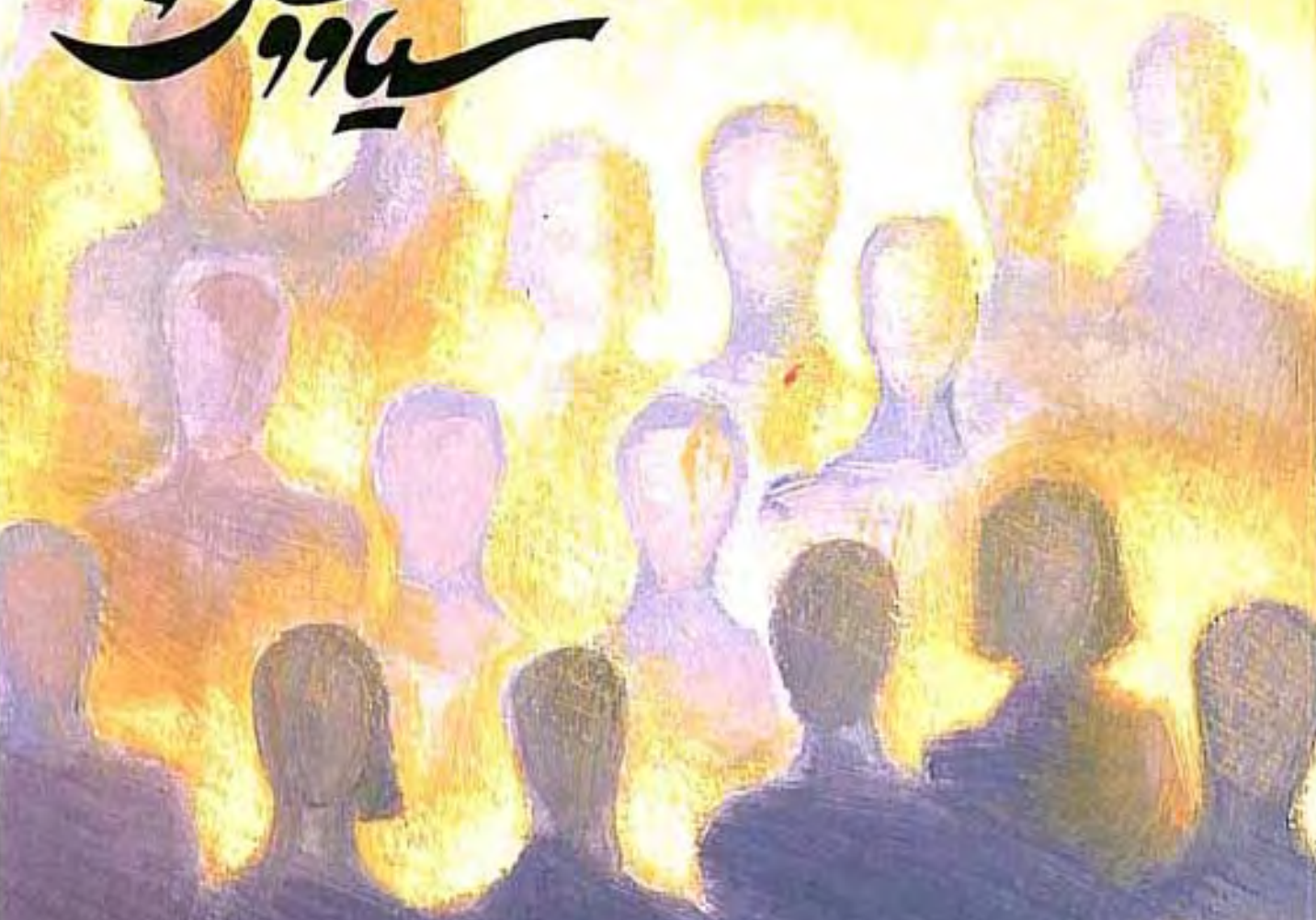


شبان سیا ۹۹



یادواره جان باختگان حزب رفحبران ایران

باقر مرتضوی

سیاوشان

یادواره جانباختگان حزب رنجبران ایران

باقر مرتضوی

سیاوشان

یادواره جانباختگان حزب رنجبران ایران

باقر مرتضوی

چاپ اول : زمستان ۱۳۷۸

لیتوگرافی: پتر مرتضوی

طرح روی جلد: تبریزی

حق چاپ محفوظ

نقل مطالب این کتاب با ذکر مأخذ آزاد است

نشانی

BM-Druckservice

Franzstraße 24

50931 Köln

Telefon: 02 21-40 58 48

Fax: 02 21-40 57 67

فهرست

۷.....	عمو از پدرم بگو
۱۱.....	تاریخچه تشکیل سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور
۲۶.....	پرویز واعظ زاده مرجانی
۴۰.....	هوشنگ امیریور
۴۴.....	فرهاد امیرغیاثوند
۴۷.....	غلامحسین اهرابی
۵۰.....	محمد ایزدشناس
۵۳.....	بهرام بام دژفر
۵۴.....	عباس برخوردار
۶۰.....	گرسبوز برومند
۶۳.....	محمود بزرگمهر
۶۶.....	ضیاء بصیری
۷۰.....	حمید پازوکی
۷۷.....	محمود تاج‌الدینی
۷۸.....	عباس تمیرچی
۸۸.....	آذر هوشنگ توکلی
۹۰.....	مهوش (وفا) جاسمی
۹۷.....	فرامرز جمشیدی
۹۹.....	فرزانه حسین جانی مقدم
۱۰۰.....	بهرام جواهر حقیقی
۱۰۱.....	حسن حقایق
۱۰۲.....	خرم شاد حق پسند
۱۰۷.....	علی حیدری کایدان
۱۰۸.....	بشیر خسروی
۱۱۴.....	بهرام راد
۱۲۷.....	شهریار راضی
۱۲۸.....	مهرداد رمضانی‌پور
۱۳۰.....	حسام روان
۱۳۲.....	بهمن رونقی
۱۳۵.....	بهمن ریاحی صبری
۱۳۸.....	فریدون رئیسی
۱۴۰.....	ماهان سجادی
۱۴۲.....	محمدتقی سلیمانی لواسانی
۱۴۵.....	مصطفی صادق

۱۴۸	مصطفی صدیقی نژاد
۱۵۰	خسرو صفایی
۱۶۱	معصومه (شکوه) طوافجیان
۱۶۶	نادر فرشادفر
۱۶۸	مسعود فرهمند
۱۷۰	ایرج فرهومند
۱۷۸	منصور قاضی
۱۸۰	حسین قدس
۱۸۳	علی کایدان
۱۸۶	عطا حسن آقایی کشکولی
۲۰۲	ترانه لطفعلیان
۲۰۵	یوسف معمارزاده
۲۰۷	عزیز نصیری
۲۱۰	شاپور نورمنصوری
۲۱۶	بهزاد ناجی
۲۱۸	محمدنظر نوری
۲۲۰	عادل نوری
۲۲۳	مرتضی نهال بار
۲۲۴	فرامرز وزیری
۲۴۰	عباس صابری

ضمایم:

۲۵۹	■ محمدرضا شالگونی: در باره عباس صابری
۲۶۵	■ عباس صابری: در باره طاهره خرم
۲۶۷	■ بیژن زرمندیلی: در باره خسرو صفایی، پرویز واعظ زاده و گرسیوز برومند
۲۷۲	■ سیامک مؤیدزاده: در باره تجربه کار در خلیج
۲۷۸	■ گزارش عباس صابری در باره «گروه فلسطین»

اسناد:

۲۹۳	■ بخشنامه سازمان انقلابی، (ژوئن ۱۹۶۸)
۲۹۶	■ بخشنامه سازمان انقلابی، (اوت ۱۹۶۸)
۳۰۰	■ اعلامیه کادرها
۳۰۴	■ «سند حسین رشتی»
۳۳۵	■ «سند اسفند ۶۰»
۳۴۵	■ مصوبه تشکیلاتی «سند اسفند ۱۳۶۰»

۳۴۷	اسامی شماری دیگر از یاران جان باخته گان حزب رنجبران ایران
-----	-----------------------------------------------------------

پیشکش به یادمان نسل امروز و فردای ایران
و از آن میان به فرزندانم پتر (مرتضی)، یاشار و دنیز

«عمو از پدرم بگو»

سالها در انتظار بودم. چشم به راه کسی که در باره جانباختگان سازمان انقلابی- حزب رنجبران ایران چیزی بنویسد. سرچشمه انتظار من، گذشته یارانم بود. یاد یارانی که مبارزه با استبداد و استعمار را در کنار هم و در اوج پاکی آغاز کرده بودیم. و این فصل بهترین و پربارترین دوران زندگی‌ام بود و هست. هر آنچه را دارم مدیون همپایی و همگامی با یاران از دست رفته‌ای می‌دانم که پاکی و صداقتشان در قلبم همیشه ماندنی است. شیفتگانی بودیم که با دلی شوریده به میان مردم رفتیم. از شکنجه و اعدام نهراسیدیم، چون چشم به آینده‌ای تابناک داشتیم که در آن از محرومیت و تهیدستی نشانی نخواهد بود.

این خاطره‌ها لحظه‌ای رهایم نمی‌کرد. هر اسم از آن بود که گذشت زمان آنهمه جانبازی یاران را به فراموشی بسپارد و گرد و خاک رخوت امروز، جلای فداکاری‌های دیروز را پنهان کند. هر جا که می‌رفتم، هر کجا که همسنگران گذشته را می‌دیدم، از حمید و عباس و عطا و ترانه و بهرام و رفقای دیگر آن روزها سخن به میان می‌آوردم. می‌دیدم دوستانم هم مثل من در سوز و گداز بودند. اما کسی پا به میدان عمل نمی‌گذاشت. این در و آن در زدم. تلاش بی‌ثمر بود. با این همه اندیشه ضرورت تدوین کتابی در وصف حال این یاران لحظه‌ای تنهایم نمی‌گذاشت.

در مارس ۱۹۹۷ به آمریکا سفر کردم. در جمع دوستان باز صحبت یاران گذشته را پیش کشیدم. همدردی و همدلی بود و لاغیر. سرانجام بر آن شدم که کار تدوین چنین کتابی را خود به عهده بگیرم. می‌دانستم که نه نویسنده‌ام، نه شرح حال نویس. با این همه شکی نداشتم که با همیاری یاران از پس انجام این کار سترگ برخوردارم.

از ژوئیه ۱۹۹۷ کار گردآوری مطالب این کتاب را نخست در آمریکا و سپس در اروپا آغاز کردم. پای سخن دوستانی نشستم که یاران از دست رفته را می‌شناختند و در کنارشان مبارزه کرده بودند. خاطرات هر يك را بر نواری ضبط کردم و پس از

چندی، به همت دوستانی در شهر کلن، مضمون نوارها به شکل انبوهی از یادداشت‌های پراکنده درآمد.

انبوه پراکنده یادداشت‌ها ناگهان رگه‌هایی از شك و تردید بر دلم نشانند. تمام کار نامی‌سر می‌نمود. اما دوست عزیزم حمید شوکت راهگشا شد. با راهنمایی او سرانجام روایت نخست این کتاب را تدوین کردم و متن کامل را برای نظرخواهی به چند نفر از دوستانم در آمریکا و اروپا فرستادم. با تکیه به نکاتی که هر يك متذکر شده بودند، کار بازخوانی و بازنویسی کتاب را آغاز کردم.

در سفر دوم به آمریکا، فرصت دیداری با راد، پسر حمید پازوکی فراهم آمد. تمام شب در کنارم ایستاد. سر تا پا گوش بود. با دقت تمام سخنانم را دنبال می‌کرد. ناگهان گفت، «عمو از پدرم بگو.» بغض در گلویش گره خورده بود. می‌گفت: «هرگز پدرم را ندیدم. سه ماهه بودم که او را از دست دادم.» می‌گفت: «مادر اغلب از خوبی‌های پدر می‌گوید، اما من می‌خواهم او را بهتر بشناسم.» آتش به جانم افتاد. در آغوشش گرفتم و چند لحظه‌ای به یاد پدرش و آرمان‌های والایش و مرگ دلیرانه‌اش گریستم. می‌دانستم که باید برای راد از پدرش بگویم. شکی نداشتم که رادهای دیگر هم تشنه‌اند که مادران و پدران جانباخته‌شان را بهتر بشناسند. در عین حال یقین داشتم که دلبستگی‌ام به یاران از دست رفته و همدلی‌ام با بازماندگان‌شان تنها بخش کوچکی از دینم را به رفتگان و بازماندگان ادا خواهد کرد. آنچه در دست دارید تلاشی است کوچک در این راه. مشتی است نمونه خروار، چرا که نه من، و نه هیچ کس دیگری، عظمت روح سرکش و عدالتخواه آن عزیزان را که مال و مقام را به پیشیزی بیش نمی‌گرفتند و هستی و حیات خویش را در گروی اندیشه‌های والای خود گذاشتند نمی‌تواند وصف بکند که از قدیم گفته‌اند، «چون به عشق آمد، قلم از خود شکافت.» اینجا از ضعف و کمبودهای آن عزیزان چیزی ننوشته‌ام. طبعاً مرادم این نیست که بی‌عیب بودند. مدعی هم نیستم که آنچه در باره اندیشه‌های دیروز آنها نوشته‌ام، در مورد آرای امروزشان، اگر در میانمان می‌بودند، صدق می‌کرد. نه پیشگو هستم، نه زندگی‌نامه نویس. غرض فقط این بود که رادهای این نسل و نسل‌های آینده، صداقت و از خودگذشتگی آن عزیزان را بشناسند. بدانند که این دلیران که بهای آرمان‌پرستی نسلی را با جان خویش پرداختند و دریغ آمد که باد فراموشی نامشان را از یادها ببرد.

به روایتی باید گفت که این کتاب نتیجه کمک دوستانی است که ساعاتی از وقت خود را به گفتگو در باره یاران از دست رفته اختصاص دادند. به این مناسبت از يك يك آنها سپاسگزارم.

به پیشنهاد یکی از دوستانم صلاح دیدم اول بخش مربوط به پرویز واعظزاده و در آخر بخش عباس صابری را بیاورم که اولی از نسل بنیانگذاران سازمان انقلابی بود و دومی تجلی موفقیت سازمان در جلب برخی از برجسته‌ترین مبارزان داخل کشور. بخش‌های مربوط به دیگر یاران را به ترتیب حروف الفبا آورده‌ام.

روایات مربوط به هر يك از عزیزان از لحاظ حجم متفاوتند. سبب اصلی این تفاوت مقدار اطلاعاتی بود که در باره هر يك به دست آوردم.

امیدوارم با انتشار این کتاب، خوانندگانی که از زندگی این عزیزان اطلاعاتی در دست دارند با راهنمایی‌های خود چاپ‌های بعدی را غنا بخشند.

باید از دوستان عزیزم مهدی اصلانی، از اعضای سابق سازمان چریک‌های فدایی خلق و محمد رضا شالگونی، از رهبران سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) که فارغ از هرگونه تنگ‌نظری گروهی، شرحی در بزرگداشت فرامرز وزیری و عباس صابری در اختیارم گذاشتند، تشکر کنم.

از آنجا که در طول کتاب به جنبه‌هایی از تاریخ سازمان انقلابی و نیز حزب رنجبران اشاراتی شده است، لازم دانستم مقدمه‌ای هر چند کوتاه در این باب بنویسم و رخدادهای مورد اشاره در بخش‌های مختلف را در چشم‌انداز تاریخی‌شان قرار دهم. شکی نیست که این مختصر را نمی‌توان و نباید تاریخ جامع سازمان انقلابی و حزب رنجبران دانست. کار تدوین چنین روایتی را به مورخان وامی‌گذارم و در این مقدمه به شرحی مختصر از مهم‌ترین رخدادهای تاریخ سازمان و حزب بسنده می‌کنم.

در تدوین روایت نهایی این کتاب، از پیشنهادات دوستان متعددی بهره گرفته‌ام. از همه آنها متشکرم. ذکر نامشان در اینجا به اطناب کلام می‌انجامید. البته مسئولیت نهایی کتاب به عهده من است.

باقر مرتضوی

کُلن، آلمان، بهار ۱۳۷۹

تاریخچه تشکیل سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور

از اوایل دههٔ چهل (شصت میلادی) شمار روزافزونی از اعضا و کادرهای جوان حزب توده ایران در خارج از کشور که در کشورهای غربی سکونت داشتند، با خط مشی رهبری حزب توده آشکارا به مخالفت برخاستند. آنان، وابستگی و سرسپردگی حزب توده به شوروی را برنمی‌تابیدند و معتقد بودند که شوروی در سرانجام سقوط و تجدیدنظرطلبی قرار گرفته است و رفته رفته چین و اندیشه مائوتسه دون را بالقوه راه‌گشای مبارزه انقلابی می‌دانستند.

وقتی مذاکرات و مباحثات درون حزب توده به جایی نرسید، وقتی معلوم شد که رهبری حزب حاضر به تغییر و دگرگونی نیست و سودای بازگشت به ایران را در سر ندارند، برخی از کادرها و اعضا حزب به این نتیجه رسیدند که باید از آن حزب برید و بدین سان گام‌های نخست را در جهت ایجاد سازمان انقلابی حزب توده ایران برداشتند.

نورالدین کیانوری دبیر اول حزب توده در خاطرات خود در این مورد چنین می‌نویسد:

«انشعاب مائوئیستی بزرگترین انشعاب در تاریخ حزب بود و توانست عده قابل ملاحظه‌ای، شاید حدود ۹۰ درصد نیروی حزب در غرب را با خود ببرد...»
«حرف اصلی آنها هم این بود که حزب باید از شوروی ببرد و به حزب کمونیست چین بپیوندد. حرف چینی‌ها صحیح است و این شکل مبارزه حزب غلط است و باید به سمت مبارزه مسلحانه توده‌ای و محاصره شهرها از طریق روستاها، رفت...»
(خاطرات کیانوری، تهران، ۱۳۷۱، ص ۴۴۰)

یکی از نخستین اقدامات این گروه جدید، برافراشتن پرچم مبارزات دانشجویی

در خارج از کشور بود. در حالی که سیاست‌های حزب مانع از وحدت با جبهه ملی و طرفداران خلیل ملکی در نیروی سوم شده بود، فعالان گروه نوپایی که از حزب بریده بودند با تمامی این نیروها همکاری کردند و بدین سان پایه‌های وحدت دمکراتیک در جنبش دانشجویی خارج از کشور را فراهم آوردند.

در جریان برگزاری جلسه تدارکاتی مونیخ که در سال ۱۳۴۳ برای تشکیل سازمان انقلابی انجام گرفت، عده‌ای از اعضاء حزب توده، پس از مشورت و تبادل نظر، بر آن شدند که منتظر تشکیل جلسه نشوند و با حفظ رابطه با خارج، بلافاصله راهی ایران گردند. این عده بعدها به نام گروه نیکخواه مشهور شدند.

شرکت‌کنندگان در جلسه تدارکاتی مونیخ به اتفاق آراء تصمیم گرفتند تا از کمیته مرکزی حزب توده ایران ببرند و وظایف ذیل را در برنامه کار آینده خود قرار دادند:

۱- ادامه کار توضیحی در میان واحدهایی که هنوز از کمیته مرکزی جدا نشده‌اند و افشاء بی‌پروای دستگاه رهبری کمیته مرکزی حزب توده.

۲- چاپ و انتشار آثار مارکسیست - لنینیستی و ترجمه و تکثیر و پخش نظریات رفقای چینی در مبارزه با احزاب رویزیونیستی.

افراد شرکت‌کننده در این جلسه عبارت بودند از: کوروش لاشایی، بیژن حکمت، محسن رضوانی، منوچهر بوذری، مهدی خانابا تهرانی، ثریا ثریاپور، پرویز نعمان، حسن‌زاده، عطا حسن‌آقایی کشکولی، خسرو صفایی، مدنی و حسن قاضی.

در همین جلسه، مهدی خانابا تهرانی و محسن رضوانی به عنوان مسئولین تدارکاتی اولین کنفرانس سازمان انقلابی انتخاب شدند. قرار بر این شد که این دو نفر در مدت کوتاهی، علاوه بر سازماندهی کنفرانس اول سازمان، با اعضای کمیته مرکزی تماس برقرار کنند و آنها را به جدایی از رهبری حزب توده متقاعد سازند. مهدی خانابا تهرانی نتوانست در کار تدارک کنفرانس شرکت کند، زیرا بلافاصله بعد از جلسه مونیخ برای کار در بخش فارسی رادیو پکن به چین رفت.

پس از جلسه تدارکاتی مونیخ، تصمیم گرفته شد عده‌ای برای آموزش نظامی به چین بروند و با دیدن آموزش‌های لازم به ایران برگردند. اعضای گروه اولی که به چین رفتند عبارت بودند از: بیژن حکمت، عطا حسن‌آقایی کشکولی، محمد عطری، بیژن چهارازی، رحیمی لاریجانی، علی سعادت‌تی و خسرو و محمد رجایی.

کنفرانس اول - آذرماه ۱۳۴۳

در آذرماه ۱۳۴۳ کنفرانس اول سازمان، هشت ماه پس از جلسه تدارکاتی مونیخ، در شهر تیرانا پایتخت آلبانی تشکیل شد. فریدون کشاورز عضو سابق کمیته مرکزی حزب توده ایران نیز از جمله کسانی بود که در این کنفرانس شرکت جست. برخی دیگر از شرکت‌کنندگان عبارت بودند از: خسرو صفایی، بیژن حکمت، کوروش لاشایی، محسن رضوانی، علی صادقی، منوچهر بوذری، کاشی، سیروس نهاوندی.

یکی از مهم‌ترین مسائل مورد بحث این کنفرانس نوشته «اوضاع کنونی ایران و راه پیروزی انقلاب» بود که توسط گروه نیکخواه در ایران تهیه شده بود. در این سند، خط مشی انقلاب آینده ایران، ضرورت مرزبندی علیه حزب توده ایران و سرانجام نیاز مبرم به مبارزه علیه نظرات تجدیدنظرطلبانه خروشچف مورد تأکید قرار گرفته بود.

در پایان کار کنفرانس، محسن رضوانی، کوروش لاشایی، بیژن حکمت و بیژن چهارازی به عنوان اعضای هیأت اجرایی سازمان جدید انتخاب شدند.

کنفرانس دوم - سازمان انقلابی

کنفرانس دوم سازمان در آذرماه سال ۱۳۴۴ در بلژیک تشکیل شد و ۱۸ نماینده در آن شرکت کردند: محسن رضوانی، بیژن حکمت، کوروش لاشایی، محمود مقدم، علی صادقی، غلامحسین فروتن، عباس سغایی، م. ع (دری)، محمد جاسمی، خسرو صفایی، سیاوش پارسا نژاد، منوچهر بوذری، بیژن چهارازی، الهی، اسدالله طیورچی. سه نفر از شرکت‌کنندگان در این جلسه مایل به ذکر نامشان نبودند.

از جمله فعالیت‌های سازمان انقلابی پیش از تشکیل کنفرانس دوم، کمک به فرار غلامحسین فروتن و عباس سغایی از آلمان شرقی بود. در جریان این کار دو نفر از اعضای سازمان دستگیر شدند و مدت‌ها در زندان‌های آلمان شرقی در بند ماندند. فروتن و سغایی توانستند در کنفرانس سازمان شرکت کنند.

در این میان، واحد پراگ (چکسلواکی) حزب توده نیز تصمیم گرفت از حزب توده ببرد. حسین پولاددژ، از کادر رهبری سازمان افسری که توانسته بود از ایران فرار

کند، از فعالان این واحد بود و به کنفرانس دوم پیامی فرستاد و در آن تحلیلی از علل شکست حزب توده ارائه کرد.

در این سالها دو واقعه بسیار مهم به شور و شوق اعضای سازمان افزود. نخست صدای مبارزه مسلحانه عشایر در جنوب و دوم رفتن دو نفر از کادرهای سازمان انقلابی به نام‌های عطا و ایرج کشکولی به آن منطقه بود. در همین ایام اولین گام‌های جدی در جهت همکاری بین نیروهای ملی و آزادیخواه و گروه‌های چپ در کنفدراسیون برداشته شد. دفاع از گروه نیکخواه که در ماجرای سوء قصد به جان شاه در فروردین‌ماه سال ۱۳۳۴ دستگیر و زندانی شده بود نخستین تجلی گسترده این همکاری بود.

اعضای گروه نیکخواه پیش از دستگیری، جمع‌بندی نسبتاً مفصلی از اوضاع ایران و وظایف نیروهای چپ به خارج فرستاده بودند. این جمع‌بندی همراه با چند جمع‌بندی دیگر پس از بحث و مشورت در کنفرانس دوم، منجر به تدوین خط مشی سازمان انقلابی شد و با عنوان «انقلاب ایران و وظایف مبرم کمونیست‌ها» منتشر گردید. در این کنفرانس محسن رضوانی، کوروش لاشایی، بیژن حکمت، غلامحسین فروتن و محمود مقدم به عنوان اعضای اصلی رهبری سازمان انتخاب شدند.

در کنفرانس دوم سازمان در عین حال تصمیم گرفته شد نشریه توده به عنوان ارگان سازمان منتشر شود. به علاوه، کنفرانس برای تشکیلات جدید نام سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور را برگزید و نظریهٔ ایجاد سازمان‌های پراکنده در داخل کشور را در رأس برنامه‌های سازمانی قرار داد.

اولین کسی که از کادرهای سازمان به ایران گسیل شد، بیژن چهارازی عضو هیأت اجرایی کنفرانس اول سازمان بود که در اواخر خرداد ماه ۱۳۴۴ پس از پایان کنفرانس دوم مخفیانه راهی ایران شد. او تا سال ۱۳۵۰، به صورت مخفی به مبارزه ادامه داد و سرانجام به چنگ سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) افتاد و تا سال ۱۳۵۷ در زندان بود. از فعالیت‌های سیاسی او پس از آزادی از زندان اطلاع دقیقی در دست نیست. می‌دانیم که به مبارزه ادامه داد و سرانجام هم به دست جلادان جمهوری اسلامی به جوخهٔ اعدام سپرده شد. حزب کمونیست ایران (کومله) او را از کادرهای خود اعلام کرد.

در همین سالها، رهبری سازمان در خارج اطلاع یافت که گروهی از جوانان فعال

جبهه ملی در داخل کشور که تمایلات چپ داشتند به مشی سازمان انقلابی علاقمند شده‌اند. سازمان برای تقویت این گروه، یکی از کادرهای خود به نام سیروس نهاوندی را راهی ایران کرد. او بر اساس نظریه «ایجاد سازمان‌های پراکنده» این گروه را همراه با تنی چند از فعالان دیگر متشکل کرد و به شکل يك سازمان واحد و مستقل درآورد و رهبری آن را خود به دست گرفت.

در سال ۱۳۵۰ شماری از اعضاء گروه نهاوندی که نام سازمان رهایی بخش خلق‌های ایران را به خود نهاده بود، دستگیر شدند. نهاوندی چنین وانمود کرد که از زندان گریخته است و بعد از فرار ساختگی‌اش با رفقای سازمان انقلابی تماس گرفت. او مدتی در منزل مهوش (وفا) جاسمی پنهان شد و در آن دوران درمان او را کوروش لاشایی به عهده داشت که خود از رهبران سازمان انقلابی و به حرفه، پزشک بود. نهاوندی که در زندان به عامل ساواک تبدیل شده بود تلاش می‌کرد با راه انداختن مجدد سازمان رهایی بخش خلق‌های ایران برای گروه‌ها و سازمان‌های مختلف دام بگستراند و در این عمل شوم موفق شد.

گروه کوبا

هفت ماه پس از تشکیل کنفرانس دوم، گروهی از اعضای سازمان جهت فراگیری شیوه جنگ پارتیزانی به کوبا اعزام شدند. برخی از اعضای این گروه عبارت بودند از: محسن رضوانی، عطا حسن‌آقایی کشکولی، پرویز واعظزاده، علی صادقی، سیاوش پارسانژاد، ایرج کشکولی، محمود جلایر، علی کائیدی چهارمحالی، گرسیوز برومند و نیز حسن قاضی، ویدا و پری حاجبی که عضو سازمان انقلابی نبودند. در کوبا چند ماه بعد از آموزش‌های سیاسی - نظامی میان اعضای گروه که اغلب دیگر به خط مشی چریکی ایمان نداشتند و خط مشی مبارزه توده‌ای مسلحانه را پذیرفته بودند و مسئولان تعلیمات کوبایی گروه، اختلاف نظرهایی پدید آمد. در نتیجه این اختلافات، اعضای گروه به غیر از ویدا و پری حاجبی و حسن قاضی پیش از پایان دوران تعلیماتی به اروپا بازگشتند. بعد از رجعت به اروپا، برخی از اعضای این گروه بلافاصله به ایران گسیل شدند. گرسیوز برومند و محمود جلایر از جمله کسانی بودند که در آن دوران به ایران رفتند.

کنفرانس سوم یا کنفرانس فوق العاده تابستان ۱۳۴۵

این کنفرانس با هدف مشخص عمق بخشیدن به آنچه « مبارزه علیه اپورتونیسم و رویزیونیسم » خوانده می‌شد، تشکیل شد. کنفرانس ضمن تأیید گزارش هیأت اجرائیه در مورد خطر رویزیونیسم و اهمیت مبارزه همه جانبه علیه آن، با تصویب قطعنامه‌ای از هیأت اجرائیه خواست تا يك جنبش بزرگ ضد رویزیونیسم در سازمان برپا کند. مسائل تشکیلاتی در این کنفرانس مورد بحث قرار نگرفتند و تغییری در ترکیب هیأت اجرائیه ایجاد نشد.

جلسه کادرها در بلژیک - پائیز ۱۳۴۶

پس از چندی، مبارزات ایدئولوژیک در درون سازمان حاد شد. محور این اختلافات مبارزه مسلحانه و انتقاد از سیاست بوروکراتیک در مرکزیت سازمان بود. تشکیل جلسه‌ای برای حل و فصل اختلافات لازم به نظر آمد. این نشست به « جلسه کادرها » شهرت یافت.

در این جلسه، اندیشه مائوتسه دون به عنوان تکامل مارکسیسم-لنینیسم پذیرفته شد. از آن پس سازمان انقلابی، مارکسیسم - لنینیسم - اندیشه مائوتسه دون را چراغ راهنمای مبارزاتی خود قرار داد.

در عین حال تصمیم گرفته شد تا سازمان هرچه سریع‌تر به کار انتقال اعضاء و کادرهای خود به ایران بپردازد. رهبری جدیدی نیز برای سازمان انتخاب شد. غلامحسین فروتن، محمود مقدم و عباس سفایی از سازمان کناره گرفتند. علاوه بر لاشایی، رضوانی و حکمت، که از هیأت اجرائیه منتخب کنفرانس دوم بودند، پرویز واعظزاده، علی شمس (زارع)، عطا حسن آقایی کشکولی و م.ع (دری) به ترکیب رهبری اضافه شدند.

پس از پایان جلسه کادرها، عده‌ای به کردستان و عده‌ای دیگر به چین رفتند. سازمان که قبلاً با گروه شریفزاده در داخل کشور تماس برقرار کرده بود، کوروش لاشایی را برای همکاری با این گروه به کردستان فرستاد و محسن رضوانی، سیاوش

پارسا نژاد، علی کائیدی چهارمحالی و ایرج کشکولی برای دیدن دوره آموزشی به چین رفتند.

پیشتر اشاره شد که سیروس نهاوندی پس از بازگشت به ایران گروهی به نام سازمان رهایی بخش خلق‌های ایران ایجاد کرده بود. برنامه و سیاست‌های این سازمان با خط مشی سازمان انقلابی خوانایی نداشت و به همین خاطر در «جلسه کادرها» تصمیم گرفته شد که فردی از طرف سازمان به ایران برود و خط مشی جدید سازمان را برای سیروس نهاوندی تشریح کند. مجید زربخش برای این کار گزیده شد.

در جریان مذاکرات زربخش با نهاوندی در ایران، نهاوندی اعلام کرد که گروهی مستقل ایجاد کرده و برآن است تا کار خود را مستقلاً ادامه دهد.

با پایان جلسه کادرها، اختلاف در درون سازمان شدت پیدا کرد. گروهی از شرکت‌کنندگان تصمیم به انشعاب گرفتند و با انتشار اعلامیه‌ای در تیرماه ۱۳۴۸ با عنوان «اعلامیه کادرها، مسئولین و اعضاء سازمان انقلابی حزب توده ایران»^{*} جدایی خود را از سازمان انقلابی اعلام کردند. این گروه رفته رفته به «کادرها» معروف شدند.

جلسه بکره جو - تابستان ۱۳۴۷

چند ماه پس از پایان جلسه کادرها، عده‌ای از اعضاء و کادرهای سازمان برای پیوستن به جنبش مسلحانه خلق کرد به رهبری ملاآواره و اسماعیل شریفزاده به کردستان عراق رفتند. اما پیش از آنکه بتوانند به گروه شریفزاده پیوندند مطلع شدند که کار این گروه به شکست انجامیده و شریفزاده و یارانش دستگیر و تیرباران شده‌اند. بر این اساس سازمان تصمیم گرفت در کردستان جلسه‌ی وسیعی با حضور رهبران تشکیل دهد و کار آتی سازمان و چگونگی انتقال اعضاء به داخل را به بحث بگذارد. وظیفه مرکزی این جلسه ارزیابی از وضع کردستان و رسیدگی به مساله انتقال کادرهای رهبری به داخل کشور بود. شرکت‌کنندگان این نشست پس از

* متن این اعلامیه در بخش اسناد آمده است.

جمع‌بندی و ارزیابی از وضع کردستان به این نتیجه رسیدند که جنبش مسلحانه کردستان ایران با شکست روبرو شده و ادامه کار احتیاج به تدارکاتی طولانی دارد. به علاوه، معتقد شدند که مساله رفتن به داخل کشور از طریق کردستان امکان‌پذیر نیست. در نتیجه، جلسه تصمیم گرفت برای انتقال رهبری به داخل از راه‌های دیگر اقدام کند. در عین حال، جلسه مساله سازماندهی در میان کارگران ایرانی در کشورهای منطقه خلیج را در دستور کار سازمان قرار داد و مسئولان این بخش از فعالیت‌های سازمانی را تعیین کرد.

پس از این جلسه، در مدتی کوتاه دو هسته سازمانی در خلیج فارس (کویت و دُبی) به وجود آمد. از آن پس رهبری سازمان در سه منطقه داخل کشور، خلیج فارس و خارج کشور (اروپا و آمریکا) مستقر شد و به تدریج کمیته‌های رهبری برای هر بخش به وجود آمد. مسئولیت منطقه خلیج فارس به عهده عطا حسن‌آقایی کشکولی و خسرو صفایی، داخل کشور با پرویز واعظزاده و خارج کشور با محسن رضوانی بود.

ایجاد رهبری داخل در اواخر سال ۱۳۴۸

پس از جلسه بکره‌جو، گسیل کادر رهبری سازمان به ایران آغاز شد. در آذرماه ۱۳۴۸ (۱۹۶۹) واعظزاده محفیانه روانه ایران شد و با تکیه بر اعضاء و هوادارانی که قبلاً از طریق علنی به ایران رفته بودند، به سر و سامان دادن کار داخل کشور پرداخت. پس از چندی، در سال ۱۳۴۹ سیاوش پارسا‌نژاد نیز بعد از مدتی اقامت در کردستان به داخل گسیل شد. اما به فاصله کوتاهی دستگیر شد. در رابطه با دستگیری پارسا‌نژاد، چند نفر، از جمله گرسیوز برومند نیز به دام رژیم شاه افتادند. گرسیوز به سه سال زندان محکوم شد و مهوش جاسمی و معصومه طوافچیان که جزو کادرهای علنی سازمان در داخل کشور بودند ناچار شدند از آن پس به مبارزه مخفی بپردازند.

از آن پس کمیته رهبری داخل تحت مسئولیت پرویز واعظزاده بود. خسرو صفایی نیز که عضو رهبری کل سازمان بود در زمستان ۱۳۵۲ به ایران رفت و به این جمع پیوست. این کمیته تا ضربه آذرماه ۱۳۵۵ ساواک همچنان به جای خود باقی بود و

بخش داخل سازمان را هدایت می‌کرد و نقشی اساسی در تدوین خط مشی سازمان به عهده داشت.

در این دوره، از آنجائی که برخورد به مسائل سیاسی روزمره بیش از پیش ضرورت یافته بود و توده، ارگان تئوریک سازمان، جوابگوی این خواست نبود، نشریه ستاره‌سرخ در بهار ۱۳۴۹ به عنوان ارگان سیاسی ماهانه بخش خارج از کشور، در بهار ۱۳۴۹ آغاز به فعالیت کرد و تا پیروزی انقلاب بهمن ۵۷ منتشر شد.

جلسه رهبری در خارج - آذرماه ۱۳۴۹

این جلسه با جمع‌بندی از کار چند ساله سازمان در پرتو رهنمودهای بخش داخل کشور به چند نتیجه مهم رسید:

۱- ایجاد يك سازمان مارکسیست-لنینیستی، زنده و مخفی در پیوند با کارگران و دهقانان، روندی دردناک، بغرنج و طولانی است.

۲- برای ایجاد چنین سازمانی در ایران، باید هم رفقای مخفی و هم رفقای علنی، هم رفقای کادر و هم اعضای ساده سازمان را به ایران گسیل کرد. در عین حال رهبری سابق دوباره مورد تأیید جلسه قرار گرفت.

در فاصله کوتاهی، نخست کوروش لاشایی و سپس خسرو صفایی و علی صادقی و عباس تمبرچی به ایران رفتند. علی صادقی در مرز افغانستان دستگیر شد. او پس از شکنجه‌های فراوان و دو سال و نیم زندان انفرادی، به ۱۵ سال حبس محکوم شد و سرانجام در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ از بند رها گشت.

کنفرانس اول بخش خارج سازمان - مرداد ماه ۱۳۵۳

با بسط و توسعه کار سازمان در سه بخش داخل، خلیج و خارج از کشور، تصمیم بر این شد که هر کدام برای ایجاد رهبری خود کنفرانسی تشکیل دهند. در خارج از کشور، پس از يك سال کار تدارکاتی، کنفرانس اول بخش خارج در تابستان ۱۳۵۳

در آلمان تشکیل شد. در این کنفرانس که تحت هدایت رهبری کل سازمان بود، کار بخش خارج جمعبندی شد و برای اولین بار نظامنامه سازمانی به تصویب رسید. به علاوه، برای نخستین بار پس از کنفرانس دوم سازمان در سال ۱۳۴۴، انتخابات صورت گرفت و یازده نفر به عنوان اعضای اصلی و علی‌البدل رهبری بخش خارج انتخاب شدند. شماری از آنها چون بهرام راد، فرامرز وزیری و هوشنگ امیرپور که در جریان مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی جان باختند، جزو منتخبین این جلسه بودند.

جلسه رهبری - اسفند ماه ۱۳۵۵

این جلسه پس از ضربه‌های آذرماه سال ۱۳۵۵ به بخش داخل سازمان و جان باختن خسرو صفایی، گرسیوز برومند، محمدتقی سلیمانی لواسانی، پرویز واعظزاده مرجانی، معصومه (شکوه) طوافچیان و مهوش (وفا) جاسمی و دستگیری بسیاری از اعضا و هواداران سازمان تشکیل شد. وظیفه این جلسه ارزیابی از اوضاع و به ویژه سر و سامان دادن به وضع تشکیلات داخل بود. شرکت‌کنندگان این جلسه با قاطعیت بر ضرورت ادامه سازماندهی در داخل ایران پافشاری کردند. در عین حال این جلسه چند تن از کادرهای داخل و خارج کشور را به عنوان مشاور رهبری کل سازمان تعیین کرد.

جلسه رهبری - اردیبهشت ۱۳۵۶

در این جلسه رهبری سازمان تصمیم گرفت اعضا مشاور تعیین شده در جلسه اسفند ماه را به عضویت رهبری سازمان برگمارد. به علاوه، قرار شد تعدادی از اعضای رهبری و کادرهای بالای سازمان برای ایجاد دوباره رهبری به داخل گسیل گردند. در عین حال تأکید شد که انتقال کل رهبری به داخل همچنان در دستور کار است و مسئولین داخل موظفند چگونگی این امر را تدارک ببینند.

کنفرانس چهارم سازمان انقلابی - اردیبهشت ۱۳۵۸ در تهران

پس از پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷، سازمان انقلابی که سالها برای انتقال کادرها و اعضای خود به ایران مبارزه کرده بود توانست سرانجام بیش و کم، بخش عمده‌ای از اعضاء و کادرهای خود را به میان مردم کشورمان گسیل دارد.

در سال ۱۳۵۸، چند ماه بعد از پیروزی انقلاب، کنفرانس چهارم سازمان در تهران برگزار شد. ریاست این کنفرانس را محسن رضوانی، علی صادقی، هوشنگ امیرپور، ایرج کشکولی و عطا حسن‌آقایی کشکولی عهده‌دار بودند و نمایندگان واحدهای حزبی از شهرهای مختلف در آن شرکت داشتند. به علاوه نمایندگان از سازمان اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر و سازمان کمونرها در کنفرانس شرکت جستند.

در کنفرانس چهارم سازمان انقلابی، هیأت رئیسه جلسه به عنوان کمیته دائم کمیته مرکزی انتخاب شد و تعدادی دیگر به عنوان عضو کمیته مرکزی انتخاب شدند. علاوه بر این، کنفرانس تصمیم گرفت نشریه رنجبر به عنوان ارگان مرکزی سازمان انقلابی انتشار یابد. مدیر مسئول نشریه رنجبر علی حجت و سردبیر آن فرامرز وزیری بود.

کنگره اول حزب رنجبران ایران - ۵ دیماه ۱۳۵۸

این کنگره در واقع کنگره مؤسس حزب رنجبران ایران بود. تشکیل کنفرانس، نتیجه مذاکرات شش ماهه با شماری از سازمان‌های مارکسیستی داخل کشور بود. سازمان‌ها و گروه‌های تشکیل دهنده حزب رنجبران عبارت بودند از: سازمان انقلابی، سازمان کمونرها، سازمان اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر، سازمان مارکسیستی - لنینیستی مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر ایران، گروه اندیمشک، گروه اخگر، سازمان مارکسیستی - لنینیستی پرولتر منشعب از سازمان توفان و گروه مارکسیستی - لنینیستی برای ایجاد حزب طبقه کارگر (محمد ایزدشناس).

در این کنگره ۴۱ نفر به عنوان عضو اصلی و ۱۷ نفر عضو علی‌البدل کمیته مرکزی انتخاب شدند. ترکیب کمیته مرکزی بدین ترتیب بود:

سازمان انقلابی، ۲۴ نفر اصلی، ۱۰ نفر علی‌البدل. کمونرها، ۹ نفر اصلی، ۱ نفر علی‌البدل. سازمان اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر، ۶ نفر اصلی، ۳ نفر علی‌البدل. سازمان مارکسیستی-لنینیستی مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر ایران، ۱ نفر اصلی، ۲ نفر علی‌البدل. گروه مارکسیستی-لنینیستی برای ایجاد حزب طبقه کارگر، ۱ نفر علی‌البدل و گروه دانشجویی، ۱ نفر اصلی. کمیته مرکزی از میان خود ۱۹ نفر (۱۵ نفر اصلی و ۴ نفر علی‌البدل) را به عنوان دفتر سیاسی حزب برگزید و آنها نیز پنج نفر را به عنوان کمیته دائم انتخاب کردند. این پنج نفر عبارت بودند از: محسن رضوانی دبیر اول (از سازمان انقلابی)، علی صادقی معاون دبیر اول (از سازمان انقلابی)، هوشنگ امیرپور (از سازمان انقلابی)، مجید زربخش (از سازمان اتحاد مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر) و بهروز راد (از سازمان کمونرها).

در عرصه تئوریک، کنفرانس مارکسیسم - لنینیسم را تئوری راهنمای خود قرار داد و به ضرورت تقویت بر پایه‌های کارگری حزب تأکید کرد. کنفرانس در زمینه سیاسی به این نتیجه رسید که دولت جمهوری اسلامی، در آن مقطع، تجسم خواست‌های ملی و ضد امپریالیستی و ضد سوسیال-امپریالیستی ملت ایران است. نظریه «سه جهان» نیز به عنوان یکی از پایه‌های وحدت حزب مورد پذیرش قرار گرفت.

دفاع حزب از جمهوری اسلامی در ماه‌های اول انقلاب نه تنها حزب را در تضاد با برخی دیگر از نیروهای چپ قرار داد، بلکه در درون حزب هم تنش‌ها و مخالفت‌هایی را برانگیخت. این تنش‌ها سرانجام رهبری را واداشت تا برای رسیدگی به این قضیه در بهمن ۱۳۵۹ جلسه‌ای تشکیل دهد. در همان جلسه سند معروف به «حسین رشتی*» موضوع بحث قرار گرفت. به اعتبار این سند، حزب می‌بایستی در سه منطقه فارس، مازندران و کردستان به سازماندهی مبارزه مسلحانه علیه رژیم همت گمارد. به هر حال، حمله سبعمانه رژیم به حزب، شکست مبارزات مسلحانه در جنوب و شمال و لو رفتن چاپخانه حزبی، اختلافات درون حزب را شدت بخشید. در اسفند ۱۳۶۰ کمیته دائم دفتر سیاسی حزب تشکیل جلسه داد و مصمم شد که حزب باید در

* متن این سند در بخش اسناد آمده است.

ادامه تدارك مبارزه مسلحانه، هر چه بیشتر بکوشد که به میان توده‌ها برود و از این راه خود را از زیر ضرب حملات رژیم مصون بدارد. مصوبات این نشست به «سند اسفند ۱۳۶۰*» شهرت یافت و خود به اختلافات درون حزب دامن زد.

در شرایط حاد ترور و اختناق آن روزها که این اختلافات به انشعاب انجامید، برخی از اعضاء ناچار به خارج رفتند و برخی دیگر که در ایران ماندند، دستگیر شدند و شمار زیادی از این رزمندگان در سیاهچال‌های جمهوری اسلامی جان باختند. هدف این کتاب نه تبیین تاریخ مبارزات سازمان انقلابی و حزب رنجبران، که یادى از زندگى پرافتخار این رفتگان است. تنها یادواره‌ای است مجمل از آرزوها، مقاومت‌ها، شجاعت‌ها و ناکامی‌های نسل ما. جان این عزیزان بهایی بود که نسل ما برای آزادیخواهی و تساوی‌طلبی خود پرداخت. با مرگشان همه ما را وام‌دار خود کردند. یادشان گرامی و نامشان همیشه سربلند باد.

* متن این سند در بخش اسناد آمده است.

شب چاه بیژن بسته سر مشرق گشاده زال زر
خون سیاوشان نگر بر خاک و خارا ریخته
(خاقانی)



■ پرویز واعظزاده مرجانی

پرویز واعظزاده مرجانی

پرویز واعظزاده در خانواده‌ای متوسط زاده شد. در دبستان و دبیرستان، هم شاگردی ممتاز بود و هم پر از شور و شیطنت‌های جوانی. چهره شاد و گرمی داشت و لبخند مطبوعی پیوسته بر لبانش نقش بسته بود. انگار تلخی و تلخکامی در گوهر جانش جا و مکان نداشت. در اوایل دهه چهل (دهه شصت میلادی) به قصد ادامه تحصیل به ایتالیا رفت. رشته محبوبش معماری بود و طولی نکشید که استاد راهنمایش، استعداد و نبوغ ذهنی او را دریافت و یکی از مهم‌ترین بورس‌های علمی دانشگاهی را در اختیارش گذاشت. او در مسائل ریاضی ذکاوتی فوق‌العاده داشت و هر مسأله‌ای را اغلب از راه‌های ابداعی خود حل می‌کرد. یکی از تفریحات مورد علاقه‌اش، بازی شطرنج بود که در آن از مهارت فراوان برخوردار بود. پرویز با حافظه قوی خود، گاه هنگام بازی شطرنج از اتاق بیرون می‌رفت و به کاری دیگر می‌پرداخت و آنگاه بدون آنکه مهره‌های شطرنج را ببیند، به بازی ادامه می‌داد. اگر دوستانش از سر مزاح مهره‌های شطرنج را جا به جا می‌کردند، او با حافظه قوی خود، بی‌درنگ متوجه می‌شد و مهره‌ها را به جای پیشین باز می‌گرداند.

اما واعظزاده، به رغم این همه استعداد، به رغم آینده درخشانی که در رشته معماری در انتظارش بود، سودایی دیگر در سر داشت. گویی می‌خواست نه معمار خانه‌ای زیبا برای یک نفر، که ساختاری سرشار از عدالت برای جامعه ایران باشد. او که در جریان تحولات سیاسی سالهای ۴۰-۱۳۳۹ در ایران با مسائل اجتماعی آشنا شده بود، از همان آغاز اقامتش در اروپا در جریان فعالیت‌های جنبش دانشجویی در خارج از کشور قرار گرفت و به کنفدراسیون پیوست. دیری نپایید که به یکی از فعالان سازمان دانشجویان ایرانی در ایتالیا بدل شد و به عنوان نماینده دانشجویان از

ایتالیا، در کنگره دوم کنفدراسیون، در دی‌ماه ۱۳۳۹ (۱۹۶۱) در لندن شرکت کرد. فعالیت پر شور و شوق پرویز در جنبش دانشجویی و آگاهی‌روزارفروزش از مسائل اجتماعی و سیاسی، توجهش را نسبت به نظریه‌های مارکسیستی جلب کرد و بعد از چندی، به کمک و راهنمایی خسرو صفایی به سازمان انقلابی حزب توده ایران پیوست. یکی از مهم‌ترین اهداف سازمان در آن زمان ارسال کادرهایی به ایران بود. در تدارک این کار، واعظزاده همراه گروهی از فعالان سازمان برای طی کردن دوره‌ای از آموزش‌های نظامی در سال ۱۳۴۴ (۱۹۶۵) به چین و سال بعد به کوبا اعزام شد. در آنجا، او که جوان‌ترین عضو گروه بود، شیوه‌های جنگ چریکی را فرا گرفت و پس از اتمام این دوره به اروپا بازگشت.

وقتی واعظزاده به ایتالیا برگشت، سازمان انقلابی درگیر بحرانی فکری و درونی بود. در سال ۱۳۴۶ نشست در بلژیک برای بحث و گفتگو و چاره‌جویی پیرامون مسائل مورد اختلاف در سازمان تشکیل شد. واعظزاده از جمله رفقای بود که فعلاً نه در جریان بحث‌های آن نشست‌ها شرکت جست و با خونسردی، و به رغم جو اغلب متشنج جلسات، به بحث پیرامون چگونگی مشی سازمان و راه انقلاب و پیشبرد فعالیت‌های سازمان انقلابی پرداخت و در همان نشست، به جمع رهبری سازمان اضافه شد.

عضویت پرویز واعظزاده در رهبری سازمان در درجه نخست، حاصل این واقعیت بود که در فاصله کوتاهی که از فعالیت سیاسی او می‌گذشت، همه را تحت تأثیر توانایی‌های فکری و شور و شوق مبارزاتی خود قرار داده بود. شرکت‌کنندگان در آن نشست، با آگاهی به این واقعیت، امیدوار بودند که او بتواند در آن موقعیت حساس به حل دشواری‌های خطیر سازمان کمک کند. خضوع و فروتنی واعظزاده، صمیمیت و همدلی‌اش و نیز پاکی و متانت او، سبب شد که طرفداران گرایش‌های گوناگون در سازمان، همه به او احترام و علاقه پیدا کنند و عضویتش را در رهبری بپذیرند و بطلبند.

در پایان نشست بلژیک، سازمان انقلابی تمامی نیروهای خود را برای انتقال به ایران بسیج کرد. وظایف هر يك از رفقا تعیین شد و اقداماتی عملی برای پیشبرد مهم‌ترین هدف سازمان، یعنی شرکت در صحنه اصلی مبارزه و کوشش برای سازماندهی جنبش کارگری در ایران آغاز گردید. اما به رغم تلاش کسانی چون

واعظزاده، در نتیجه تحولات آن نشست، که به «جلسه کادرها» شهرت یافت، سازمان انقلابی دچار انشعاب شد.

بعد از اعزام عده‌ای از اعضای رهبری به کردستان ایران، واعظزاده در اروپا ماند و مبارزه‌ای سخت و پردامنه علیه انشعاب و گروه‌های ضد سازمان انقلابی را آغاز کرد و همراه یکی از اعضای رهبری، کار اداره دوره جدید توده را که دیگر به صورت ماهانه منتشر می‌شد و ارگان تئوریک سازمان بود، به عهده گرفت. برخی از مهم‌ترین مقالات این دوره نشریه توده به قلم واعظزاده بود.*

نگاهی به مضمون این مقالات نشان می‌دهد که بعد از نشست بلژیک، واعظزاده در مبارزه علیه گرایشات چریکی در درون سازمان نقشی اساسی داشت و مبلغ و مظهر مشی نوین سازمان، یعنی مبارزه مسلحانه توده‌ای و تکیه بر اندیشه مائوتسه‌دون بود. پس از شکست گروه اسماعیل شریفزاده و ملاآواره در کردستان، نشست مهمی در بکره‌جو در کردستان تشکیل شد تا به کار سازمان و مساله اعزام کادرهای بیشتر به ایران و نقش سازمان در تحولات کردستان رسیدگی کند. واعظزاده نماینده رفقای خارج از کشور در این جلسه بود و همانجا مسئولیت گسیل کادر به ایران به او محول شد.

رسم واعظزاده بود که در هر کار خطیری، خود گام پیش می‌گذاشت و سرمشقی برای دیگران می‌شد. در این مسئولیت جدید نیز بر همین رسم و روال عمل کرد و در آذرماه ۱۳۴۸ (۱۹۶۹)، تدارک بازگشت خود را به ایران فراهم ساخت. هیچ چیز، حتی تعلق خاطر به همسرش، معصومه (شکوه) طوافچیان، نمی‌توانست سد راه واعظزاده شود. با معصومه که در شهر رُم به پزشکی مشغول بود وداع گفت و با دلی پرشور،

* از آن جمله‌اند:

- ایران کعبه آمال رویزیونیست‌ها (توده، مرداد ۱۳۴۸)
- سیاست «مستقل ملی» شاه در چهارچوب همکاری استراتژیک امپریالیسم و رویزیونیسم و جنگ خلق شکست‌ناپذیر است. (توده، آبان ۱۳۴۷)
- انقلاب ارضی و «رفرم ارضی» و توطئه امپریالیسم و سوسیال امپریالیسم (توده، آذر ۱۳۴۸)
- امپریالیسم را در خاورمیانه درهم شکنیم (توده، آذر ۱۳۴۸)
- وقتی توده منتشر نمی‌شد (توده، مهر ۱۳۴۷)
- برای شهیدان کردستان (توده، مهر ۱۳۴۷)
- تحقیقی در باره اوضاع کنونی ایران و وظائف ما (توده، ۲۴، ۱۳۵۶)

و ایمان به پیروزی و حقانیت انقلاب، راهی ایران شد. با گذرنامه‌ای جعلی، از طریق فرودگاه مهرآباد به تهران رفت و مرحله نوینی از زندگی و مبارزه خویش را آغاز کرد. نام پرویز واعظزاده را وا گذاشت و هویتی نو یافت و به مدد این هویت، با صبر و درایت، به متن زندگی روزمره تهرانیان وارد شد. همانطور که در دوران تحصیل در اروپا نیز مدتی در شهر هامبورگ کارگری کرده بود، در تهران نیز از آغاز می‌خواست بدون آنکه توجه ساواک را جلب کند، در کنار فرودست‌ترین اقشار جامعه زندگی کند و رنج و ملال زندگیشان را از نزدیک بشناسد.

وقتی واعظزاده به ایران رسید، سازمان انقلابی از چند عضو و انگشت‌شماری رابط با طرفداران سازمان‌های انقلابی و هواداران جنبش چپ، تشکیل می‌شد. اما دشواری وظیفه نه تنها خللی در ایمانش پدید نیاورد، بلکه به دوام و قوام و قوت تلاشش افزود و کار بازسازی و پی‌ریزی تشکیلات مخفی سازمان در ایران را به عهده گرفت. در یکی از محله‌های فقیرنشین تهران اتاقی اجاره کرد و با صبر و حوصله‌ای که از خصوصیات و سبک‌کارش بود، هر روز شناختش را از جامعه دقیق‌تر و شبکه ارتباطاتش را گسترده‌تر ساخت.

یکی از رفقای که در جریان مبارزه مخفی در ایران از نزدیک با پرویز همکاری داشت می‌گفت:

در ادبیات قرن نوزدهم روسیه، تصویری ایده‌آل از یک روشنفکر انقلابی می‌یابیم. واعظزاده بیش از هر کس دیگر به این الگوی آرمانی نزدیک بود. وقت شناس و وظیفه شناس بود و در هر کار، داوطلب خطرناکترین وظائف می‌شد. کوهنوردی قابل و انسانی بی‌پاک و بی‌پروا و صادق و شکیبا بود. تواضعی به راستی حیرت‌آور داشت و به تجربه معلوم بود که تواضعش نه از سر ادا که از فضلش و از فروتنی عمیقش برمی‌خاست.

از دیگر خصوصیات واعظزاده خونسردی او بود. رفیقی حکایت می‌کند که: روزی با واعظزاده قرار داشتم. می‌خواستم شماری از نشریات ستاره‌سرخ را که از طریق پیکی به دستم رسیده بود. تحویلش بدهم. در خیابان شاهرضا بودیم، قدم و گپ می‌زدیم، آنچنان که رسم قرارهایمان بود. می‌خواستیم از این طریق شیوه ملاقات‌هایمان را از دید پلیس‌های امنیتی که در خیابان گشت می‌زدند پنهان نگاه داریم. از بخت بد من و از واهمه‌ای که به دل داشتم، درست در مقابل کلانتری خیابان شاهرضا، کوشیدم بسته ستاره‌سرخ را به دست او بدهم. چون او آماده دریافت

بسته نبود، ناگهان همه ستاره‌سرخ‌ها، با علامت داس و چکش قرمز و درشتش، بر کف خیابان و پیش پای نگهبان کلانتری ریخت. وحشتزده شدم، اما پرویز در کمال خونسردی خم شد و پیش چشم پاسبان نشریه‌ها را جمع کرد و لبخندی به نگهبان زد و شب بخیری گفت و به راه ادامه داد. از آنجا که دور شدیم رو به من کرد و گفت: «جای بهتری برای انتقال اینها پیدا نکردی؟»

واعظزاده مدتی کوشید که در ایران به عنوان کارگری ساده کار کند. پس از مدتی ناچار شد شکل استتار خویش را تغییر دهد. با سرمایه اندکی که از سوی سازمان فراهم شده بود، یک مغازه کشفافی در خیابان آیزنهاور باز کرد. دو سال مغازه را اداره می‌کرد و بعد از آن هم تا چند سال همیشه کشفافی زیر کت خود می‌پوشید و به خنده می‌گفت: «از آنهاست که نتوانستیم بفروشیم.»

پرویز واعظزاده طی سالهایی که در ایران به مبارزه مخفی مشغول بود، در عین حال دست به کار تحقیقاتی گسترده‌ای پیرامون ساختار اقتصادی، اجتماعی جامعه ایران زد. نتیجه این تحقیق در نشریه توده شماره ۲۴، سال ۱۳۵۶ تحت عنوان: «تحقیقی درباره اوضاع کنونی ایران و وظایف ما» انتشار یافت. سازمان انقلابی تا آن زمان بر این باور بود که جامعه ایران، جامعه‌ای نیمه مستعمره - نیمه فئودالی است. با بحث‌های فراوانی که در جنبش سیاسی کشور پیرامون ساختار جامعه ایران جریان داشت، سازمان انقلابی تصمیم گرفت برای روشن شدن این معضل اجتماعی که ارتباط غیر قابل انکاری با چگونگی تدوین مشی سیاسی سازمان پیدا می‌کرد، بخش مهمی از فعالیت پژوهشی خود را در راه روشن کردن این مساله به کار گیرد. این وظیفه در خارج از کشور به کمیته‌ای واگذار شد که رهبری آن در دست فرامرز وزیری بود. در داخل کشور هدایت کار به پرویز واعظزاده محول شد. هر دو گروه تحقیقات گسترده‌ای را در این زمینه آغاز کردند و گزارش کمیته تحقیق در خارج از کشور در اختیار رهبری سازمان قرار گرفت و توده ۲۴، به قلم واعظزاده، آشکارا نشان می‌داد که او در تحلیل اوضاع ایران دید روشنی داشت و مواضع فکری‌اش همواره مبتنی بر واقعیت عینی تاریخی بود. در حوزه‌های سازمانی در ایران همواره به رفقا تذکر می‌داد که نخستین وظیفه هر انقلابی شناخت هر چه دقیق‌تر شرایط واقعی جامعه است.

پرویز واعظزاده در کنار این تحقیقات، همیشه با مردم بود. شعر دوست و

شعرشناس بود و با همه دانشی که داشت، از تفرعن روشنفکر مآبانه پرهیز می‌کرد. با بقال و قهوه‌خانه‌دار دمخور بود. پای صحبت آنها می‌نشست. به درد دل‌هایشان دل می‌سپرد. با آنها جوش می‌خورد. درمی‌آمیخت. گپ می‌زد. به سادگی زندگی می‌کرد. اغلب چیزی جز برنج ساده، سیبزمینی و تخم‌مرغ نمی‌خورد. مدت کوتاهی پیش از شهادتش، یکی از رفقای سازمان که شاهد روحیه مقاوم و سرشار از امید او بود، از او پرسید: «آیا هرگز هراس به دلت راه پیدا نمی‌کند؟» پرویز در پاسخ گفت: «راز بقا در استتار است. به علاوه، متوسط طول عمر انسانی که در ایران دست به مبارزه مخفی می‌زند، چهار سال است. من هفت سال به این ترتیب زندگی کرده‌ام. پس فعلاً سه سال جلو هستم.»

خونسردی او اعجاب‌انگیز بود. زندگی را سخت دوست می‌داشت. برف در کوهستان به وجدش می‌آورد. دلبسته طبیعت بود، اما از مرگ هراسی نداشت. پرویز واعظ زاده کوشش فراوانی کرد تا یک رهبری منسجم و استوار برای هدایت جنبش کارگری در ایران به وجود آورد و هسته‌های کارگری ایجاد کند. با همه علاقه و شور و شوق فراوان، تردید نداشت که در ایران انقلاب کارگری در زمان زندگی او رخ خواهد داد. او می‌گفت: «آینده ایران از آن ماست.» معتقد بود راز پیروزی انقلابیون در نفس مبارزه آنان نهفته است.

در سال ۱۳۵۳ هنگامی که یکی از رهبران سازمان انقلابی به دست ساواک افتاد و تاب مقاومت نیاورد و از مبارزه دست کشید و به اعتبار جنبش و سازمان لطمه زد، پرویز در نامه‌ای خطاب به سازمان چنین نوشت:

سلام به همه رفقا، حال ما خوب و روحیه ما قوی است. در صفوف انقلاب، اکثریت عظیم را رفقای خوب و پایدار تشکیل می‌دهند و فقط عده معدودی کشیف از آب درمی‌آیند که وقتی با سر به زیالهدانی تاریخ رفتند، اثری از آنها باقی نمی‌ماند.

پرویز با همین روحیه مقاوم و سرسخت به مبارزه و بسط تشکیلات سازمان ادامه داد و در همین راستا، با سیروس نهاوندی در تماس بود. آشنایی پرویز با سیروس نهاوندی به سالها پیش بازمی‌گشت. نهاوندی از اعضای اولیه سازمان انقلابی بود و همراه واعظزاده برای یک دوره آموزشی به چین رفته بود. بعد از تکمیل دوره تعلیماتی و بازگشت به اروپا، واعظزاده در ایتالیا و سپس آلمان ماند و نهاوندی از

جمله نخستین اعضای سازمان انقلابی بود که به ایران گسیل شد. قرار بر این بود که هر يك از این افراد، به شکلی مستقل، بدون ارتباط با یکدیگر یا با سازمان در خارج، تشکیلاتی را سازمان بدهند و بعد از گذراندن این مرحله مقدماتی، از طریق سازمان در خارج، با یکدیگر متصل شوند و سازمانی سرتاسری و یکپارچه پدید آورند. اما نهایندی در جریان فعالیت‌هایش در ایران، رفته رفته از سازمان انقلابی فاصله گرفت. سرانجام تشکیلات مستقلی به نام «سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران» تشکیل داد. این تشکیلات بیشتر از مشی چریکی دفاع می‌کرد و به تلفیقی از این مشی با کار در میان دهقانان اعتقاد داشت.

سه سال بعد از ورود نهایندی به ایران، سازمان انقلابی مجید زربخش را برای تماس با او به تهران فرستاد. در جریان مذاکراتی که از طرف نماینده سازمان انقلابی یا سیروس نهایندی انجام گرفت، روشن شد که او با نظرات جدید سازمان انقلابی موافق نیست. در عین حال به خاطر گذشته مشترک و دیگر هماهنگی‌هایی که موجود بود، قرار شد رابطه گروه سیروس نهایندی با سازمان انقلابی ادامه یابد. واعظزاده نیز بر همین اساس و بر پایه دوستی و رفاقتی که به خصوص در جریان آموزش در چین میان او و نهایندی ایجاد شده بود، پس از بازگشت به ایران با او تماس گرفت و همکاری و تبادل نظر میان دو سازمان شروع شد.

در نتیجه فعالیت‌های چریکی سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران، به خصوص تلاش برای ربودن سفیر آمریکا، سیروس نهایندی، همراه عده‌ای از همکارانش دستگیر شد. بعد از مدتی، نهایندی مدعی شد که از بیمارستان شماره ۲ ارتش گریخته و تیری که به پایش خورده بود ادعایش را تقویت می‌کرد. با مهوش جاسمی، از اعضای سازمان انقلابی در تهران تماس گرفت. سازمان بر آن شد که نهایندی را در خانه‌ای مخفی کند. دکتر کوروش لاشایی از رهبران سازمان انقلابی که در آن زمان مخفیانه در ایران به سر می‌برد و پزشک بود، نهایندی را مورد عمل جراحی قرار داد و مهوش جاسمی که در جریان کشته شدن واعظزاده دستگیر شد و چندی بعد زیر شکنجه‌های ساواک جان باخت، از وی پرستاری کرد. لاشایی، جاسمی و واعظزاده از همان خانه‌ای که نهایندی در آن بستری بود، نامه‌ای به سازمان انقلابی نوشتند و موضوع فرار او را به نحوی که او خود روایت کرده بود، در اختیار سازمان قرار دادند. چندی بعد سازمان انقلابی ماجرای فرار نهایندی از زندان را در جزوه‌ای که در خارج

از کشور چاپ شد و «تجاری چند از مبارزه در اسارت»، (توده شماره ۲۳- اردیبهشت ۱۳۵۲) نام داشت، به اطلاع همگان رساند و نام سیروس نهاوندی به عنوان قهرمان مبارزه علیه رژیم شاه بر سر زبان‌ها افتاد.

به رغم این شهرت اولیه، دیری نپایید که شایعات دیگری هم در باره نهاوندی و حقانیت دعاویش رواج پیدا کرد. این واقعیت که آن روزها سازمان انقلابی از همه سو، به خصوص از طرف حزب توده و طرفداران علنی و غیر علنی‌اش مورد حمله شدید و بی‌وقفه بود، سبب شد که رهبران سازمان اتهامات علیه نهاوندی را به جد بگیرند و آن را جزئی از سیل اتهامات واهی حزب توده و دیگران بدانند. حتی واعظزاده هم که در رعایت اصول پنهان‌کاری تجربیات فراوانی داشت به دام نهاوندی افتاد.

او چند هفته پیش از آنکه به دست عمال ساواک به قتل برسد، همراه یکی از اعضاء سازمان برای جلسه‌ای مهم به کرمانشاه رفت. در آن زمان، سازمان با گروهی مارکسیستی در کردستان تماس داشت و در آن جلسه، یکی از مسئولان آن سازمان اعلام کرد که، نهاوندی با ساواک همکاری دارد. واعظزاده کوشید آن رفیق را به واهی بودن این اتهام متقاعد کند. می‌گفت این شایعات قاعدتاً کار سازمان‌های امنیتی شوروی و ایران و نیز حزب توده هستند و هدفی جز تفرقه در چپ و نابودی سازمان انقلابی ندارند.

در جریان همین سفر، واعظزاده در کرمانشاه گمان برد که تحت تعقیب پلیس قرار گرفته است. بعد از حرکات ضد تعقیب مکرر، وقتی مطمئن شد خطری تهدیدش نمی‌کند، همراه با رفیق همسفرش به تهران بازگشت.

او در راه، از اتهامات علیه نهاوندی سخن فراوان گفت. می‌گفت رفقای چپ ابعاد حيله‌گری حزب توده و روس‌ها را نمی‌دانند. معتقد بود چريك‌های فدایی خلق تحت تأثیر حزب توده قرار گرفته‌اند و ناچار «حرف‌های توده‌ای‌ها را تکرار می‌کنند.» علاوه بر این، می‌گفت او نهاوندی را هر هفته ملاقات می‌کند و اگر او پلیس بود، پس می‌بایست تا کنون همه سران سازمان را دستگیر کرده باشند. همانطور که لنین سالها از قبول این که یکی از همکارانش جاسوس پلیس روس‌ها بود، سر باز می‌زد، شاید بزرگترین اشتباه زندگی سیاسی واعظزاده هم ارزیابی نادرستش از هویت سیروس نهاوندی بود.

واعظزاده در جریان فعالیت‌های سیاسی، با همکاری یکی از اعضای سازمان،

جزوه‌ای به مناسبت مرگ مائوتسه‌دون تدوین کرد. در آن زمان امکانات چاپی سازمان سخت محدود بود. قرار بر این شد که این جزوه را تنها در میان افراد علاقمند به مسائل سیاسی پخش کنند. به همین جهت از سوی سیروس نهاوندی پیشنهاد شد که هر يك از رفقای سازمانی، نام پنج نفر از کسانی را که حدس می‌زنند جزو عناصر سیاسی هستند در اختیار سازمان بگذارند تا به ترتیبی آن جزوه در اختیارشان قرار گیرد. بدین ترتیب اعضای سازمان رهایی‌بخش و سازمان انقلابی در ایران سیاهه‌ای از نام ۳۵۰ نفر جمع‌آوری کردند و قرار شد جزوه مرگ مائو در اختیارشان قرار گیرد. طبعاً این تصمیم و این سبک کار در آن شرایط خفقان بی‌احتیاطی محض بود. وقتی ساواک بالأخره ضربه‌ای اساسی به این دو سازمان وارد آورد، نه تنها بخش اعظم اعضاء و هواداران هر دو سازمان کم و بیش در يك روز بازداشت شدند، بلکه تمام کسانی که نامشان در آن لیست بود نیز به دام پلیس افتادند.

در جریان این حمله در آذر ماه ۱۳۵۵ (۱۹۷۶)، مخفیگاه واعظزاده و همسرش به محاصره پلیس درآمد. پرویز با شجاعت و از خودگذشتگی حیرت‌آوری دست به مقاومت و مبارزه مسلحانه زد و از این راه، امکان فرار همسرش، معصومه طوافچیان را فراهم کرد. پس از فرار از مخفیگاه، معصومه، بی‌خبر از همکاری نهاوندی با ساواک، با او تماس برقرار کرد و از او خواست تا پناهگاه جدیدی برایش مهیا کند. اندکی پس از این تماس، معصومه طوافچیان نیز که محل اختفایش توسط نهاوندی لو رفته بود، به دام ساواک افتاد و زیر شکنجه مأموران ساواک جان باخت. نهاوندی بر همین اساس و بر پایه آشنایی و تماسی که با جریان‌های سیاسی داشت، تعداد زیادی از انقلابیون دیگر از جمله بهرام آرام را، که از رهبران مجاهدین مارکسیست بود زیر تیغ رژیم فرستاد.

گرچه جزئیات و زمان و چگونگی آغاز همکاری نهاوندی با ساواک هرگز به دقت روشن نشد، اما بر اساس روایاتی که از زندانیان این سازمان شنیده می‌شد، چنین به نظر می‌رسد که چندی قبل از یورش ساواک، یکی از کادرهای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران به نهاوندی مشکوک شده بود. او شماری از رفقای سازمانش را متقاعد کرده بود که می‌بایست برای بحث و تبادل نظر پیرامون این موضوع، جلسه‌ای بدون حضور و بدون اطلاع نهاوندی تشکیل دهند. اما خبر تشکیل این جلسه توسط یکی از اعضای گروه که به نهاوندی اعتماد داشت، به او رسید. نهاوندی از راوی خواست

تا طبق همان قرار قبلی در جلسه شرکت کند. در روز موعود، مأموران امنیتی رژیم به محل نشست حمله بردند. نه تن از اعضای سازمان رهایی‌بخش خلق‌های ایران در زد و خورد با پلیس جان باختند و یازده تن نیز به اسارت رژیم درآمدند. پلیس همزمان با این اقدام به مخفیگاه واعظزاده نیز یورش برد و او را در زد و خوردی مسلحانه از پای درآورد. دو روز بعد تعداد زیادی از اعضاء سازمان انقلابی را، که برخی از آنان زندگی علنی و فعالیت مخفی داشتند، دستگیر کردند.

دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم خبر کشته شدن واعظزاده را با جار و جنجال فراوانی در رسانه‌های گروهی کشور اعلام کردند. انگار می‌دانستند که با مرگ او جنبش کارگری و مارکسیستی ایران یکی از پرتجربه‌ترین و کارآمدترین کادرهای خود را از دست داد.

برتولت برشت، شاعر و نمایشنامه‌نویس مشهور آلمانی، هنگامی که خبر خودکشی دوست و همکارش والتر بنیامین را شنید، به لحنی پرانده گفته بود: «از میان همه جنایات نازیسم، شاید بزرگترین و زیانبارترینشان را باید مرگ والتر بنیامین دانست.» برخی از رفقای که سالها با واعظزاده هم‌رمز بودند نیز از سر مجاز بر همین باورند. آنها می‌گویند، «پرویز چو باد صبا بود که بر زندگی انسان می‌وزید.» می‌گویند، «واعظزاده رزمنده‌ای خستگی‌ناپذیر، روشنفکری خوش فکر و انسانی والامنش بود. ذهن تیزبین و خرد نقاد و استعداد حیرت‌آورش را یکسره در خدمت امر انقلاب گذاشت.» می‌گویند، «بخت بلند ما بود که چون او انسانی را دیدیم و شناختیم.» یادش گرامی باد.

نامه واعظزاده به سازمان در باره لاشایی

قبلاً نوشته بودم که در مورد نکاتی که باید در موضعگیری نسبت به لاشایی مرتد بیاید، می‌نویسم. لابد تا حالا دیر شده و مساله منتفی است. به هر حال آنچه به نظر می‌رسد دو نکته است که ذکر آن ضرری ندارد.

نکته اول تأکید روی این مطلب است که تغییر موضع طرف صرفاً يك تسليم به خاطر حفظ خود بوده که در زیر فشار مأمورین ساواک به سبب ضعف ایدئولوژیک صورت گرفته. حرف‌هایی دیگر از قبیل «دیدن واقعیت» و غیره... همه پوچ است. به دلیل آنکه تا چند ساعت قبل از دستگیری هیچ يك از این موضوعات را حتی به صورت طرح مساله با رفقای که در تماس بوده‌اند در میان نگذاشته بود.

نکته دوم قدری حساس‌تر و بیشتر برای اعضای سازمان است تا خارج و اگر هم در خارج گفته شود باید با نرمش فراوان مطرح شود و آن این است: يك محفل یا گروه سیاسی هویتش منطبق بر افراد آن به خصوص افراد مؤسس یا سران آن است به طوری که با از بین رفتن این افراد یا تغییر موضع آنها محفل از بین می‌رود یا کاملاً تغییر جهت می‌دهد. يك سازمان یا حزب سیاسی بر خلاف محفل یا فرقه وجودش منتزع از افراد خاص است، هر چند که این افراد در زندگی آن نقش مهمی بازی کرده باشند یا هنوز داشته باشند. یعنی وجود حزب طی پروسه زندگی خویش در تاریخچه، اسناد و مجموعه پیکره و ارگان‌هایش تبلور می‌یابد، به طوری که نقش افراد نسبت به نقش کل تشکیلات تبعی است و ممکن است افراد در سطوح مختلف تغییر و تبدیل پیدا کنند یا از بین بروند یا مرتد شوند، بدون اینکه زندگی سازمان از مسیر اساسی تکامل خود باز ماند. حال در مورد ما یکی از افراد مؤثر رهبری خیانت می‌کند و مرتد می‌شود ولی سازمان بدون وقفه به زندگی و راه خود ادامه می‌دهد. این نشان دهنده آن است که سازمان طی حیات چند ساله خویش موجودیت مستقلی از افراد خاص پیدا کرده است و تا اندازه‌ای حالت حزبییت یافته، حزبییتی که ناشی از ضرورت تاریخی مرحله مبارزه و نقشی که سازمان تا به حال داشته. به همین دلیل حوادثی از این قبیل نمی‌توانند سازمان را از مسیر اصلی خود منحرف سازند.

گیرافتادن طرف همانطور که قبلاً به صورت حدس گفته بودم به این صورت بوده که در موقع خانه گرفتن به او مشکوک می‌شوند و او را جلب می‌کنند. با پیدا کردن اوراق و کتب در خانه‌اش پس از چند ساعت اسم خود را بروز می‌دهد. قابل ذکر است که طرز رفتارش که

سبب می‌شود به او مشکوک شوند، به طور کلی در این قبیل موارد خوب نبود و حرف شنوایی هم نداشت تا آن را اصلاح کند.

به تدریج اختلافات ما بر روی مسائل کوچک (یا ظاهراً کوچک) و به خصوص نحوه برخورد به مسائل زیاد می‌شد و چون او با برخوردی ایدئولوژیک کردن موافق نبود و نمی‌کرد، تضاد بین ما رو به حل شدن نمی‌رفت بلکه مسکوت گذاشته شده بود و طبیعتاً حادثه‌تر می‌شد. تقریباً دو ماه بعد از ورودش، موقعی که چند برخورد حاد با هم داشتیم در یک جلسه انتقاد و برخورد سه مساله اساسی زیر را که در او دیده بودم مطرح کردم:

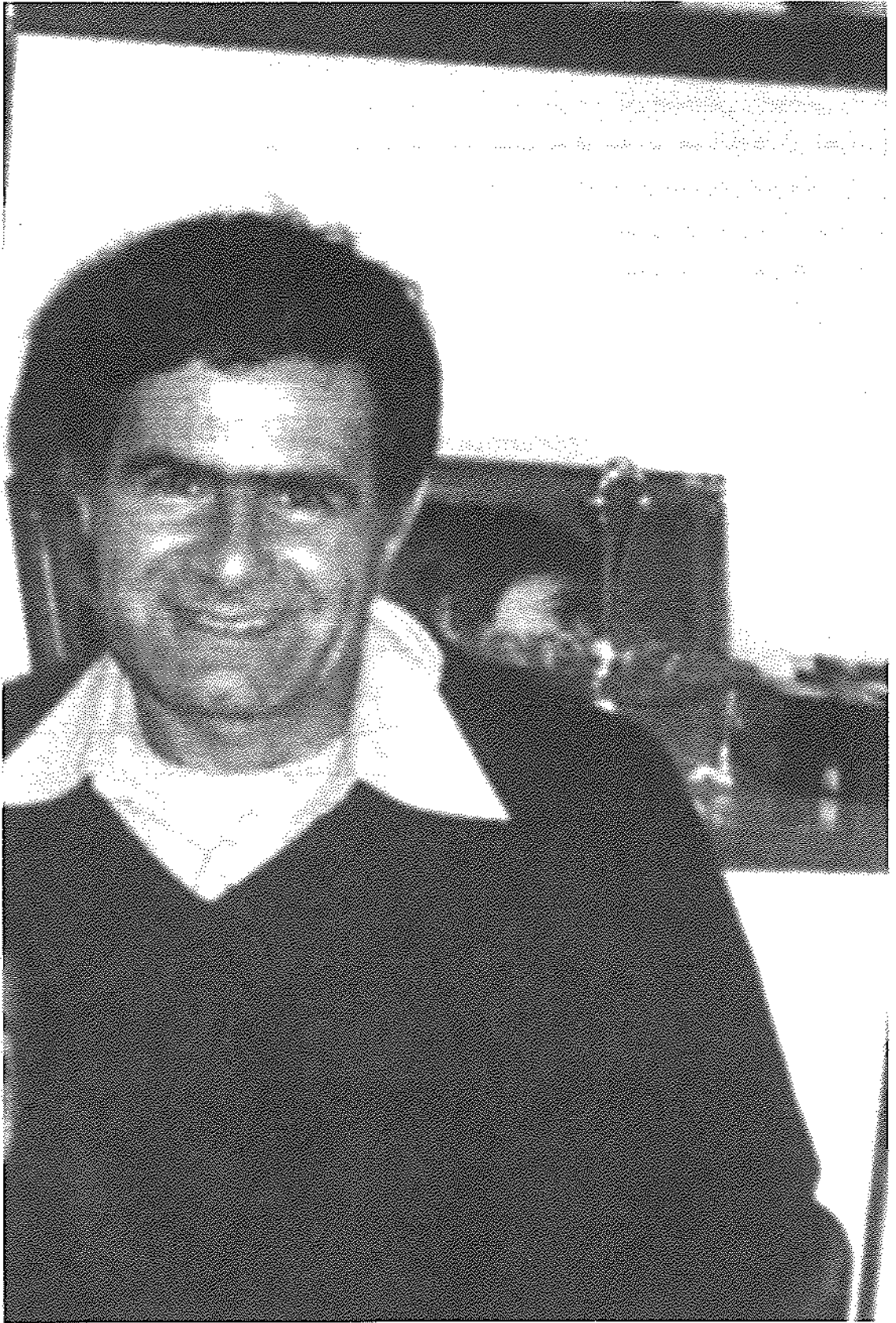
مساله اول: به نظر من احساسات ما بیان‌کننده موضع واقعی ماست. اگر ما هنگام انجام کار انقلابی احساس شغف و خوشحالی کنیم معلوم می‌شود که موضع، خویست. اگر بی تفاوت باشیم یا احساس اکراه کنیم معلوم می‌شود که موضع خراب است. برای ما که مدتها از ایران دور بودیم و همیشه آرزو داشته‌ایم بیائیم ایران کار کنیم خود آمدن به ایران امر مهمی است که باید با شور و شوق توأم باشد. اما من چنین شور و شوقی را بعد از آمدن طرف در او ندیدم. چنین به نظر می‌رسید که چون این وظیفه به او از طرف سازمان محول شده است او قبول کرده و خودش نسبت به آن احساس خاصی ندارد. چنان که اگر فرضاً به او محول می‌شد برود در چین گویندگی کند، همین برخورد را می‌داشت و فرقی برایش نمی‌کرد. در کارهای دیگرش هم شور و شوق نمی‌دیدم. برخوردش همیشه به صورت انجام وظیفه بود. به طور کلی در این قبیل موارد نمی‌توانستم احساسات واقعی او را درک کنم.

مساله دوم: به نظر می‌رسید که بعضی مسائل مربوط به جهان بینی یا اخلاقیات یا برخورد م. لاهی در او به صورت اکتسابی بود و نه عمیقاً درونی. یعنی در مواقعی که او متوجه است و فکر کرده عمل می‌کند یا در محیطی قرار گرفته که عادتاً خود را کمونیست احساس می‌کند، برخورد و رفتارش همان طوری است که باید از نظر تئوری باشد. (و این نه برای خودنمایی بلکه برای اینکه می‌داند برخورد درست چیست و باید بکند، یا عادتاً) اما اگر تنها است و متوجه نیست و برخورد فی‌البداهه می‌کند یا او تحت تأثیر احساسات حساب نشده درونی‌اش عکس‌العمل نشان می‌دهد. آن وقت گاهی اوقات آن طوری نیست که باید. این موضوع را در امور مربوط به زندگی خصوصی در برخورد به مردم کوچه و بازار، برخورد رفقا، در طرز قضاوت کردن و نظایر آن دیده بودم.

نکته سوم: هنگامی که مساله‌ای با او مطرح می‌شد و بحث می‌کردم، در بسیاری از موارد به نظر می‌رسید که همپای پروسه بحثی که با او پیش می‌بریم او یک پروسه جداگانه در مغز خود طی می‌کند که آن را مطرح نمی‌سازد یا حتی برای خودش هم روشن نیست و این پروسه دوم عناصری را در بر دارد که برای طرف بحث کاملاً ناشناخته است. به طوری که در مواردی ممکن است به وحدت برسیم، اما از دو راه مختلف و با دو مقدمه چینی و تحلیل مختلف. و بنابراین وحدت ظاهری است نه ایدئولوژیکی و عمیق. خیلی از مواقع نمی‌شد که

فهمید در سرش چه می‌گذرد و این يك حالت واهمه در آدم ایجاد می‌کرد. به او گفتم که چون این مسائل جنبه ایدئولوژیکی دارند تا موقعی که برخورد تو را به آنها ندانم در مناسبات فیما بین تأثیر می‌گذارد و سبب می‌شود که اختلاف بر سر مسائل مشخص و سیاسی را به آنها نسبت دهم... او در جواب گفت هر چند که نسبت به هر سه این مسائل دارای نظراتی است اما فعلاً صلاح نمی‌داند (یا نمی‌خواهد) مطرح کند و بعد از آن هم دیگر هیچ وقت راجع به آنها حرفی نزد و من هم طبعاً حرفی نزد. روشن است که از آن پس دیگر برخورد ایدئولوژیک کردن در بین ما یا حتی طرح يك انتقاد اساسی ممکن نبود، چون هر مساله مشخص قبل از هر چیز به یکی از این سه مساله فوق منجر می‌شد. علاوه بر این، این اواخر خیلی زود عصبانی می‌شد و هر چند که خشم خود را فرو می‌برد و بروز نمی‌داد، بحث کردن با او مشکل شده بود و غالباً مجبور بودم کوتاه بیایم و مسائل را به حال خود بگذارم. در آن موقع راجع به همه این مسائل قضاوت نهایی نمی‌کردم. مسائلی بودند که برایم مطرح بودند و نمی‌دانستم چه وزنه‌ای به آنها بدهم. می‌توانستند بیشتر ناشی از خصوصیات مختلف دو نفر باشند تا گرایش‌های ایدئولوژیک. اما پراتیک بعدی ریشه آنها را نشان می‌دهد.

بدون شك در اواخر خیلی چیزها در سرش می‌گذشت که با من در میان نمی‌گذاشت. برخورد من و سایر رفقا به او از نظر تشکیلاتی و رعایت مناسبات طبق اصول و بی‌ایراد بود ولی شاید درست به همین دلیل و با توجه به ادعای خودش انتظار ما از او زیاد بود و از نظر محتوی سخت‌گیر بودیم. به طوری که حالا فکر می‌کنیم او خودش را تحت فشار احساس می‌کرده بدون اینکه بتواند ایراد یا اعتراض به ما داشته باشد. نظرات سایر رفقا را نسبت به برخوردها و رفتار او بعداً برایتان خواهم نوشت.



■ ہوشنگ امیرپور

هوشنگ امیرپور

هوشنگ امیرپور در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی برای ادامه تحصیل به ایتالیا رفت و در جریان شرکت در جنبش دانشجویی به کنفدراسیون جهانی پیوست. او که در آغاز در شهر فلورانس اقامت داشت، با پشتکار و درایت خود، به سازماندهی پرداخت و دیری نپائید که سازمان دانشجویان ایرانی آن شهر را به یکی از واحدهای فعال کنفدراسیون تبدیل ساخت. هوشنگ پس از چندی به اندیشه‌های مارکسیستی روی آورد و در ادامه همین راه به سازمان انقلابی پیوست. به خاطر خصوصیات برجسته و شور و اشتیاقی که در مبارزه علیه استبداد داشت به زودی به یکی از چهره‌های سرشناس جنبش دانشجویی خارج از کشور بدل شد. در جریان همین فعالیت‌ها سه بار در فاصله سالهای ۶۹ تا ۱۹۷۲ به عضویت در هیأت دبیران کنفدراسیون انتخاب شد. * نخستین باری که این مسئولیت را به عهده گرفت از جوان‌ترین دبیران تاریخ کنفدراسیون بود.

سالهایی که او در رهبری کنفدراسیون شرکت داشت از دشوارترین و در عین حال پربارترین سالهای فعالیت کنفدراسیون بود. در این سالها، گسترش دامنه اختناق و سرکوب و ترور در ایران، موجی از دستگیری‌های مخالفین و تشکیل دادگاه‌های فرمایشی و کشتارها را به دنبال داشت. به همین خاطر بر وظایف کنفدراسیون نیز افزوده شد.

هوشنگ در رأس کمیسیونی از اعضای کنفدراسیون، زمینه تدوین کتابی را در باره ساواک فراهم آورد که پس از تحقیقات فراوان از طرف کنفدراسیون جهانی انتشار یافت. آنجا برای نخستین بار از چهره سازمان امنیت به عنوان یکی از ابزارهای سلطه امپریالیسم و ارتجاع پرده برداشته شد و سیاهه‌ای از جنایات رژیم پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، فعالیت‌های ساواک در خارج از کشور و همدستی و همکاری پلیس کشورهای خارجی در اختیار خوانندگان قرار گرفت. کوششی که در تدوین این کتاب به کار رفته بود باعث شد که تا سالها همچنان به عنوان یک اثر مهم و قابل اعتماد، به مثابه یک سند گویا در باره فعالیت‌های ساواک و چگونگی اقدامات آن، مورد

* کنگره نهم، دی‌ماه ۴۷ - کنگره دوازدهم، اسفند ۴۹ و کنگره سیزدهم دی‌ماه ۵۰

مطالعه قرار گیرد. اعتبار این کتاب چنان بود که بعد از انقلاب بهمن در ایران نیز تجدید چاپ شد.

یکی دیگر از اقداماتی که امیرپور در آن نقشی با اهمیت ایفا کرد، سازماندهی مبارزات کنفدراسیون در مقابله با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در ایران بود. جشن‌های ۲۵۰۰ ساله که در پائیز سال ۱۳۵۰ در شیراز برگزار شد، قرار بود شکوه و عظمت ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را به نمایش بگذارد و برای رژیم شاه اعتبار جهانی کسب کند. کنفدراسیون جهانی با تمام نیروی خود به رویارویی با این جشن‌ها رفت و کوشش کرد تا با نشان دادن فقر عمومی در ایران و آشکار ساختن دیکتاتوری موجود، نقاب از چهره رژیم شاه برکند. در نتیجه تلاش‌های کنفدراسیون، بسیاری از شخصیت‌ها و رهبران کشورهای جهان به ایران سفر نکردند. این اقدام یکی از پیروزی‌های بزرگ کنفدراسیون در تاریخ آن سازمان محسوب شد و امیرپور به عنوان عضوی از هیأت دبیران در تحقق این هدف نقشی فعال برعهده داشت. او همچنین در جریان مقابله با قانون ممنوعیت کنفدراسیون که از جانب رژیم ایران به تصویب رسید و اعضای آن سازمان را به حداکثر ده سال زندان محکوم می‌کرد، نقشی برجسته داشت.

در سالهایی که کنفدراسیون دچار تفرقه و اختلافات درونی شدید شد، امیرپور کماکان روحیه‌ای صبور و وحدت طلب داشت و همواره می‌کوشید به جای تأکید بر اصول مورد اختلاف، مواردی را ملاک کار قرار دهد که پیرامونشان وحدت عمومی وجود داشت. همین روحیه باعث شد که اغلب گروه‌های سیاسی او را به عنوان میانجی می‌پذیرفتند. هوشنگ، انسانی بذله‌گو و شوخ و شاد بود. فروتنی و سادگی خاصی داشت که احترام همگان را برمی‌انگیخت. هوشنگ نه تنها رهبر خوب جنبش دانشجویی بود. نه تنها در امر وحدت نیروها نقش مؤثری داشت، بلکه خدمتگذار کوشا و صادق اعضای ساده جنبش بود و با شور و شوق با افراد ساده جوش می‌خورد و با کردار و گفتار مناسب خود به سرعت آنها را به جنبش جلب می‌کرد. این هنر و استعداد هوشنگ بود. در جنبش دانشجویی یا حزبی، اکثر آنهایی که با هوشنگ آشنا بودند، به دوستی و رفاقت با او افتخار می‌کردند.

با آغاز تحولاتی که سرانجام به انقلاب بهمن ۱۳۵۷ انجامید، هوشنگ همراه با یک خبرنگار ایتالیایی به ایران رفت.

در کنفرانس چهارم سازمان انقلابی که در تابستان ۱۳۵۸ در تهران تشکیل شد، امیرپور به عضویت هیأت اجراییه سازمان انقلابی درآمد. در این دوران او سعی فراوانی در ایجاد وحدت در جنبش چپ ایران داشت. در اولین کنگره حزب رنجبران در دیماه ۱۳۵۸، او به عنوان یکی از اعضای ۵ نفره هیأت دبیران دفتر سیاسی انتخاب شد.

هوشنگ زندگی جدا از حزب نداشت و با همه وجود برای تحقق هدف‌های حزب مایه می‌گذاشت. او همه تجربه، دانش و آگاهی خود را که در طول سالیان متمادی در امر سازماندهی کسب کرده بود، با سادگی و صمیمیت خود یک کاسه می‌کرد و در خدمت حزب قرار می‌داد.

با حمله رژیم جمهوری اسلامی به حزب رنجبران، در تابستان و پائیز ۱۳۵۹، امیرپور نیز چون شماری دیگر از کادرها و اعضای حزب اجباراً به زندگی مخفی روی آورد. هنگام زندگی مخفی در تهران، علاوه بر مسئولیت‌های جاری حزب، به انتقال اعضای مخفی به مناطق امن کمک می‌رساند. او سرانجام، در خرداد ۱۳۶۲، با شدت گرفتن حملات رژیم اسلامی علیه مبارزان، همراه با عده‌ای دیگر دستگیر و زندانی شد.

آنچه در زندان بر امیرپور رفته خالی از ابهام نیست. اما در یک نکته شك و ابهامی روا نمی‌توان داشت و آن اینکه او سرانجام به دست دژخیمان رژیم اسلامی به جوخه اعدام سپرده شد. برخی می‌گویند او نه تنها پیش از مرگش همه اطلاعات خود را در اختیار بازجویان قرار داد، بلکه حتی در کار بازجویی هم همراهی می‌کرد. بعضی دیگر بر این قولند که او با رازداری جان برخی از رفقا را نجات داد. قضاوت نهایی در باب صحت و سقم این روایت‌ها و چگونگی همکاری او با رژیم را باید به آینده موکول کرد. زمانی که بتوان اسناد سیاه‌چال‌های رژیم اسلامی را بررسی کرد و واقعیت‌ها را دریافت. داور نهائی، تاریخ است و قاعدتاً تاریخ بیش از هر کس، رژیم را محکوم خواهد کرد که با فراهم آوردن شرایط ضد انسانی در سیاه‌چال‌ها، با انواع شکنجه‌های قرون وسطائی، برخی از مبارزان و شیفته‌دلان آزادی را دچار شکست روحی می‌کرد و گاه حتی آنان را به همکاری با جلادان رژیم اسلامی وامی‌داشت. از شوم‌ترین عواقب رژیم‌های خودکامه انسان‌هایی مسخ شده است. این روایت هولناکیست از سبعت قدرت.



■ فرهاد امير غياثوند

فرهاد امیرغیاثوند

فرهاد امیرغیاثوند انسانی فرهیخته، فروتن و عدالتخواه بود. ذهنی کنجکاو و سرکش داشت. از دوران دانش‌آموزی در ایران به مبارزات صنفی و سیاسی پیوست. از همان زمان به مسائل هنری نیز علاقه‌ای ویژه پیدا کرد و به خصوص در عرصه تئاتر دست به فعالیت‌هایی موفقیت‌آمیز زده بود.

غیاثوند در سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) به انگلستان رفت و در لندن به صف فعالان کنفدراسیون جهانی پیوست. او نه تنها از استعداد هنری خود در تدارک جشن‌های عید بهره می‌گرفت، بلکه در کار تدارک تظاهرات، اعتصاب غذا و جمع‌آوری کمک مالی همواره در صف اول قرار داشت. نمونه اینگونه فعالیت‌ها اعتصاب غذایی بود که در پاییز ۱۳۵۶ (۱۹۷۷) در پلی‌تکنیک لندن برگزار شد. این اعتصاب غذا که همزمان با رشد مبارزات مردم در داخل کشور انجام می‌گرفت، نقش بااهمیتی در بسیج دانشجویان داشت و توجه افکار عمومی انگلستان را به حوادثی که در ایران می‌گذشت جلب کرد. در همه مراحل این اعتصاب غذا، فرهاد نقشی فعال و ارزنده داشت.

غیاثوند که در اوج اختلافات درون کنفدراسیون به آن سازمان پیوسته بود، همواره بر مساله اهمیت وحدت و مخالفت با فرقه‌گرایی و سکتاریسم تکیه داشت و صمیمانه کوشش می‌کرد حتی الامکان همبستگی و وحدت جنبش را حفظ کند. او چندین بار مسئولیت اجرایی انجمن لندن را بر عهده گرفت و هر بار با تمام نیرو برای پیشبرد فعالیت‌های انجمن و موفقیت کنفدراسیون در انگلستان مبارزه کرد. در خلال همین مبارزات، در تابستان ۱۳۵۷ تحصیلات خود را در رشته چاپ در لندن به پایان رساند و برای خدمت به مبارزات مردم و پیشبرد هدف‌های سازمان انقلابی به ایران بازگشت. غیاثوند در ایران هم همان روحیه برجسته‌ای را که در لندن به آن شهرت یافته بود

از خود نشان می‌داد و به شکلی خستگی‌ناپذیر در راه اهداف سازمان و جنبش کارگری فعالیت می‌کرد. وحدت سازمان با تشکلهای چپ دیگر و ایجاد حزب رنجبران با روح وحدت‌طلب غیاثوند سخت سازگار بود و به خاطر همان شرایط مساعد به زودی از اعضای فعال حزب شد و در چاپ و پخش رنجبر فعالیت خود را آغاز کرد. در حمله رژیم به اعضاء و هواداران حزب رنجبران، فرهاد نیز به دام افتاد. مأموران رژیم تعدادی اسلحه و فشنگ در منزل او کشف کردند. همین مساله بهانه‌ای شد که او را در زندان به طرز وحشیانه‌ای شکنجه کردند و پس از مدتی کوتاه، او نیز همراه هزاران جوان رشید و بی‌باک ایرانی، جان خود را در راه آزادی و دموکراسی مردم ایران از کف داد.



■ غلامحسين اهرابي

غلامحسین اهرابی

غلامحسین اهرابی در سال ۱۳۲۴ در تهران به دنیا آمد. بیست ساله بود که وارد دانشگاه تهران شد و در رشته فیزیک تحصیلاتش را به پایان رساند. در مبارزات دانشجویی سالهای دهه چهل شرکت داشت و در جریان اعتصاب دانشگاهها و برگزاری مراسم شب هفت جهانپهلوان تختی نقش مهمی بازی کرد. پس از دستگیری عده‌ای از فعالین و رهبران مبارزات این دوره تصمیم به ترك ایران گرفت. در سال ۱۳۵۲ راهی آلمان شد و در شهر برلن اقامت گزید. از نخستین روز ورودش به برلن به واحد کنفدراسیون آن شهر پیوست. او که قلبش مثل اکثر جوانان سیاسی آن دوره برای مارکسیسم و آرمان والای زحمتکشان می‌تپید، به عنوان مبارزی پیشرو به عضویت سازمان انقلابی درآمد.

با رفقا و دوستان نزدیکش همیشه صحبت از این می‌کرد که صحنه اصلی مبارزه ایران است و باید هرچه زودتر به میهن بازگشت و مبارزه را در آنجا ادامه داد.

با اوجگیری مبارزات مردم در داخل کشور، اهرابی به ایران بازگشت و با شور و شوقی غیرقابل وصف، مبارزه‌اش را در داخل کشور و همراه مردم ایران ادامه داد. اما پس از مدتی کوتاه توسط سازمان جاسوسی رژیم شاه دستگیر و روانه زندان شد.

اهرابی در بهمن ماه ۵۷ به همت مردم ایران، همراه سایر زندانیان سیاسی از زندان رهایی یافت و مبارزه خود را در صفوف سازمان انقلابی ادامه داد.

حسین از تفرقه و پراکندگی در میان نیروهای انقلابی اظهار نارضایتی می‌کرد. وقتی در سال ۵۸ حزب رنجبران تشکیل شد، او نه تنها به یکی از آرزوهای دیرین خود مبنی بر وحدت سازمان‌های چپ نایل آمد بلکه طولی نکشید که از کادرهای برجسته حزب رنجبران شد.

حسین روحیه زندگی در میان مردم را به درستی درک کرده بود. از روحیه متفرعانه روشنفکرانه در او نشانی نبود. هرگز علم دانشگاهی خود را به رخ مردم

نمی‌کشید و خود را سرباز زحمتکشان می‌خواند. شاید به جز تعداد انگشت‌شماری از دوستان نزدیکش، کس دیگری نمی‌دانست که او فارغ‌التحصیل رشته فیزیک دانشگاه تهران است.

او به اتفاق رفقای جانباخته منصور قاضی، فریدون رئیسی و محمد ایزدشناس به کار سازماندهی کارگران و زحمتکشان در مازندران همت گماشت. در سال ۱۳۵۹ به خراسان رفت و با وجود خطرات زیاد به مبارزه خود علیه رژیم جمهوری اسلامی ادامه داد.

هوشیاری و دقت حسین در تلفیق کار علنی و مخفی باعث شد که بسیاری از اعضای حزب که در مشهد سرگرم مبارزه بر علیه رژیم بودند، توانستند قبل از حمله پاسداران از مهلکه جان سالم بدر ببرند.

اما غلامحسین اهرابی سرانجام خود در سال ۱۳۶۲ در مشهد دستگیر شد. مأموران ساوا، به رغم تلاش‌های پلیدانه‌شان، هرگز نتوانستند روحیه مقاوم او را درهم بشکنند. به او وعده می‌دادند که اگر رفقای مخفی خویش را معرفی کند، خود جان سالم بدر خواهد بود. اما او هرگز فریب تبه‌کاران را نخورد. با درایت و شجاعت در جواب تنها می‌گفت: «شما که مرا اعدام خواهید کرد، بگذارید تنها پسر من بی‌پدر شود.»

مقاومت‌های غلامحسین خشم شکنجه‌گران را برانگیخت و از این رو او را روزهای متوالی از پا آویزان کردند و ناخن‌های دست و پایش را کشیدند. در اثر ضربات شلاق، استخوان‌های پایش از گوشت بیرون زده بود، اما هیچ‌کدام از این شکنجه‌ها در اراده او خللی وارد نکرد. غلامحسین اهرابی را سرانجام در سحرگاه ۲۲ خرداد ۱۳۶۳ در دانشکده علوم تربیتی مشهد، در خیابان کوه‌سنگی که به زندان تبدیل شده بود، در حالی که لبخندی فاتحانه بر لب داشت، به دار آویختند.



■ محمد ایزدشناسی

محمد ایزدشناسی

محمد در خانواده‌ای روستایی، در یکی از توابع شهر بابل در سال ۱۳۲۹ متولد شد. تحصیلات ابتدائی و متوسطه خود را در این شهرستان و در تهران به پایان رسانید. دیدن نابرابری‌ها و ستم اربابان نسبت به روستائیان زحمتکش در روحیه او تأثیرات فراوان گذاشت و این امر بعدها سبب شد که محمد پا به میدان مبارزه بگذارد و برای آزادی زحمتکشان از یوغ اربابان به پا خیزد. از سال ۱۳۴۹ عملاً وارد فعالیت سیاسی شد و در سال ۱۳۵۱ به عنوان هوادار سازمان چریک‌های فدائی خلق، در رابطه با واقعه سیاهکل توسط ساواک در تهران دستگیر شد. ساواک به عبث تلاش کرد تا از او اطلاعاتی به دست آورد، بیست و چهار ساعت مداوم او را شکنجه می‌دادند و چهل روز در سلول انفرادی نگه داشتند. اما ایزدشناس با اراده‌ای محکم، از خلق و آرمان‌هایش دفاع کرد و به سه سال زندان محکوم شد.

آشنایی با مبارزین دیگر چون گرسیوز برومند در زندان، افق دید او را تغییر داد و به تدریج از خط مشی چریکی دورش کرد. در زندان، محمد همواره روحیه‌ای پر امید داشت. سختی زندان دل‌سرد و غم‌زده‌اش نمی‌کرد. اواسط سال ۱۳۵۴ از زندان آزاد شد. زندان برای او تجربه‌ای غنی بود و باعث شد مصمم‌تر و استوارتر، مبارزه را در دستور کار خود قرار دهد. به همین جهت با دیگر رفقای همفکرش، سازمان مارکسیستی-لنینیستی مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر ایران را تشکیل داد. این سازمان فعالیت خود را در بخش کارگری تمرکز داد و در کنار آن، به مطالعات تئوریک پرداخت و همچنین به ترجمه و پخش آثار متون مارکسیستی مبادرت ورزید. در دوران آزادی، محمد همچنان آشنایی و تماس خود را با گرسیوز برومند که از زندان شروع شده بود، ادامه داد. در سال ۱۳۵۶ محمد بار دیگر به دام ساواک افتاد و سه ماه در زندان ماند.

پس از رهایی از زندان، او در کنار سازمانی که به آن تعلق داشت فعالانه در جنبش

پیر شور مردم ایران شرکت جست. با پیروزی انقلاب، تحول تازه‌ای در اندیشه‌های محمد و سازمان مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر ایران پدیدار شد. جزوه‌ای با عنوان «آخر خط ۳» منتشر کردند و به دنبال آن در سال ۱۳۵۸، به «کمیته تدارکات ایجاد حزب» پیوستند. سرانجام وقتی که حزب رنجبران تشکیل شد، او همراه با سازمان مبارزه در راه ایجاد طبقه کارگر به این حزب پیوست و به عضویت کمیته رهبری منطقه مازندران در آمد و در این راه با روحیه‌ای خستگی‌ناپذیر به مبارزه پرداخت.

در سال ۱۳۵۹ محمد ایزدشناس بار دیگر برای مدتی به زندان افتاد و پس از آزادی دست به مبارزه مخفی زد و در تدارک مبارزه مسلحانه در شمال ایران نقشی فعال برعهده گرفت. مبارزه مسلحانه را برای جلوگیری از فرسایش و رخوت حزب ضروری می‌دانست. می‌گفت: «اگر کاری نکنیم، به تدریج می‌میریم.» ایزدشناس نه تنها عضو کمیته مازندران که عضو کمیته جنگل حزب هم بود. او سرانجام در شهریور ۱۳۶۰ در چالوس، در جریان درگیری مسلحانه با مأموران رژیم جمهوری اسلامی زخمی و اندکی بعد دستگیر شد.

ایزدشناس از ناحیه پا تیر خورده بود، اما گروه چریکی حزب هیچ امکانی برای درمانش و حتی جلوگیری از خونریزی پای او نداشت. در نتیجه به خاطر از دست دادن خون فراوان دچار ضعف شد. هنگامی که دیگر امکان حرکت از او سلب شده بود، به اصرار از بقیه گروه خواست تا از او جدا شده و از راه دیگری به حرکت خود ادامه دهند. او حاضر نبود کندی او در حرکت باعث دستگیری همه گردد و بدین سان باعث نجات جان برخی از رفقای خود شد. رژیم پس از دستگیری او تمام کوشش خود را به کار برد تا از مسیر حرکت گروه چریکی حزب باخبر شود، اما او که علاوه بر آگاهی از مسیر حرکت رفقا، اطلاعات فراوانی نیز پیرامون مسائل مخفی حزب داشت، در برابر همه شکنجه‌های عناصر امنیتی پایداری کرد و لب فروبست.

عدم دستگیری گروه چریکی در آن زمان نشان می‌داد که او در نهایت قدرت و پایداری، زیر شکنجه مقاومت کرده و لب به سخن نگشوده بود. ایزدشناس پس از شکنجه‌های فراوان، در آذر ماه ۱۳۶۰ تیرباران شد.

بهرام بام دژفر

بهرام بام دژفر در تبریز به دنیا آمد و پس از پایان تحصیلاتش در دبیرستان در سال ۱۳۵۱ به خارج از کشور رفت. در ترکیه به تحصیل پرداخت و همانجا با کنفدراسیون جهانی و مبارزات دانشجویان ایرانی بر ضد رژیم شاه آشنا شد. پس از مدتی به کنفدراسیون پیوست و بعد به عضویت در سازمان انقلابی درآمد. بهرام کوهنوری ماهر بود و به خاطر همین آشنایی از طرف سازمان وظیفه یافت تا کوه‌های مرزی ایران و ترکیه را شناسایی کند و شرایط و امکانات انتقال نهایی رفقای سازمانی به ایران را از این راه‌ها بسنجد تا در صورت نیاز، با آمادگی لازم، تسهیلات کار را فراهم سازد. در خلال همین مأموریت، در کوه‌های آرارات، در مرز ایران و ترکیه، در نتیجه سقوط بهمن جان خود را از دست داد.



■ عباس برخوردار

عباس برخوردار

عباس برخوردار در ناز و نعمت به دنیا آمد. فرزند یکی از ثروتمندترین خانواده‌های ایران بود. در اواسط دهه ۱۹۶۰ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و در رشته مهندسی الکترونیک به تحصیل پرداخت. او که هم در دبیرستان و هم در دانشگاه ذکاوتی فوق‌العاده از خود نشان داده بود، روحی سرکش داشت و رفاه ثروت موروثی و موقعیت دانشگاهی را بر نمی‌تابید. او انسانی عدالت خواه بود و از فقر و تنگدستی فرودستان رنج می‌برد و همین صفا و نیک‌خواهی عباس را کم‌کم به جرگه جنبش دانشجویی خارج از کشور کشاند. طولی نکشید که به عضویت سازمان انقلابی در آمد و از جمله فعالین انجمن دانشجویی شمال کالیفرنیا شد.

عباس برخوردار در مبارزات جنبش دانشجویی نقشی فعال داشت. به خاطر توانایی‌ها و تجربه‌هایی که آموخته بود، پس از چندی به عضویت در هیأت دبیران سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا در آمد. توان خستگی‌ناپذیرش در سازماندهی مبارزات سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا سبب شد که دوران رهبری او، به یکی از پربارترین دوران مبارزات دانشجویان ایرانی در آن کشور بدل گردد. کار سازماندهی این مبارزات و فعالیت‌های عباس در سازمان انقلابی، سرانجام او را واداشت که پس از اتمام دوره فوق لیسانس در رشته مهندسی الکترونیک از دانشگاه کالیفرنیا در برکلی، کار تحصیلات خود را و بگذارد و به عنوان یک انقلابی حرفه‌ای، همه نیرو و توانش را در خدمت جنبش دانشجویی و کارگری و کمونیستی ایران قرار دهد. او با آنکه هیچ‌گونه نیاز مالی به کار نداشت، در دوران تحصیل به کار هم می‌پرداخت و در رستوران‌ها ظرفشویی می‌کرد.

رفقای که از نزدیک با او آشنا بودند، روحیه مقاوم و خلل‌ناپذیر و پشتکارش در سازماندهی را می‌ستودند. عباس برخوردار به دور از هر نوع تظاهر، با متانت و

آرامشی خاص صحبت می‌کرد و هرگز از کوره در نمی‌رفت. او با شوخ طبعی و تواضع خاص خود، محبوب همگان بود و نه تنها در میان اعضاء و هواداران سازمان، بلکه در میان هواداران گروه‌های دیگر نیز مورد احترام بود. یکی از خصوصیات برجسته او دفاع از حقیقت بود. ملاکش در موافقت یا مخالفت با يك اندیشه، به خاطر تعلقات سازمانی و وابستگی‌های حزبی نبود. به همین خاطر، از معدود کسانی بود که در چنبرهٔ سکتاریسم و مناسبات گروه‌گرایی که یگانگی و وحدت جنبش دانشجویی را در آخرین سالهای حیاتش به خطر انداخت، گرفتار نیامد. عباس در یکی از کنگره‌های دانشجویی، هنگامی که خطر انشعاب، اساس و هستی آن سازمان را تهدید می‌کرد و کنفدراسیون را در معرض تلاشی قرار داده بود، با تأکید بر اصل وحدت، خطاب به مخالفان خود گفت: «رفقا! ما برنامه سیاسی نداریم. برنامه ما، برنامه شماس است. ما با شما وحدت می‌کنیم.»

البته تلاش خستگی‌ناپذیر او در راه وحدت و گسترش جنبش دانشجویی و کارگری بدان معنی نبود که برخوردار به مسائل نظری مارکسیسم عنایتی نداشت. بر عکس دائماً، به مطالعه و تحلیل آثار مارکسیستی می‌پرداخت. او به عنوان نمونه، در ترجمه جلد پنجم آثار مائو تسه‌دون به فارسی شرکت داشت.

در پرتو مشی عمومی سازمان مبنی بر انتقال اعضاء خود به ایران، قرار شد عباس برخوردار هم به کشور بازگردد. او بی‌درنگ آمادگی خود را برای این کار اعلام کرد. با توجه به شرایط ویژه او، سازمان به این نتیجه رسید که تنها راه موفقیت‌آمیز بازگشت او به ایران این است که به مقامات دولت ایران در آمریکا اعلام کند که دست از مبارزه و سیاست کشیده و قصد دارد زندگی جدیدی را در ایران آغاز کند و به کار تجارت بپردازد. خانواده برخوردار با سرمایه‌گذاری‌های گسترده به یکی از نمایندگان درجهٔ اول نظام تولیدی ایران تبدیل شده بود و عباس برخوردار ادعا کرد که می‌خواهد برای به دست گرفتن مدیریت صنایعی که به خانواده آنان تعلق داشت، به ایران مراجعت کند. یکی از این صنایع، مجتمع صنعتی پارس الکترونیک بود. او پس از مدتی کناره‌گیری ظاهری از فعالیت‌های سیاسی به واشنگتن رفت و پس از تماس با مقامات سفارت ایران، در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به کشور بازگشت. با پیروزی انقلاب و امکان مبارزه علنی در داخل کشور، پس از تأسیس حزب رنجبران، عباس برخوردار به عضویت در دفتر سیاسی آن برگزیده شد. اما به خاطر موقعیت خانوادگی

و موفقیتی که در مدیریت صنایع الکترونیکی پارس بدست آورده بود، بنا به درخواست حزب، در فعالیتهای علنی شرکت نمی‌کرد و در جلسات دفتر سیاسی حضور نمی‌یافت. او از طریق مسئول کمیته دائم حزب از جریان مذاکرات دفتر سیاسی آگاه می‌شد و نظراتش را پیرامون مسائل جاری و آنچه در دستور کار قرار داشت، کتباً در اختیار آن مجمع قرار می‌داد.

عباس برخوردار در مدیریت صنایع پارس الکترونیک و عضویت در دفتر سیاسی حزب رنجبران، یعنی نه تنها دو زمینه کاملاً متفاوت بلکه متضاد، هم زمان نقشی فعالانه داشت. با این حال موفق شد با تلفیق دقیق کار علنی و کار مخفی، این دو زمینه از فعالیت را با یکدیگر پیوند دهد. عباس که همواره سر و وضعی آراسته داشت و به اجبار زندگی پرتجملی را در ایران می‌گذراند، اما به رغم این رفاه ظاهری، فکر و خیالش همواره با ستمدیدگان و محرومان جامعه بود و اغلب از زندگی پرتجمل خود ابراز نارضایتی می‌کرد.

حزب رنجبران در راه بسیج و متشکل ساختن کارگران ایران در شماری از کارخانه‌ها و مراکز صنعتی حوزه حزبی تشکیل داد. یکی از این مراکز مجتمع صنعتی پارس الکترونیک بود. اغلب پیش می‌آمد که کارگران متشکل شده در حوزه حزبی آن مجتمع به عباس در مقام مدیریت پارس الکترونیک و فرزند یک سرمایه‌دار حمله می‌کردند. یک بار یکی از زنان کارگر در اعتراض به این امر گفت: «از وقتی او آمده است، هیچ کارگری را اخراج نکرده‌اند.» شاید به خاطر همین فشارها بود که یک بار خطاب به مسئول کمیته دائم حزب گفت: «این چه وظیفه‌ای است که به من داده‌اید. باید مقام را حفظ کنم و این برایم زجرآور است. می‌خواهم چون گذشته به سازماندهی بپردازم.»

پیروی از خط مشی حزب یکی از خصوصیات اصلی عباس برخوردار بود. هنگامی که حزب در نتیجه سیاست سرکوبگرانه رژیم جمهوری اسلامی در نشست فوق‌العاده‌ای به نام نشست «حسین رشتی» تصمیم گرفت به مقاومت مسلحانه اقدام کند، عباس با آنکه این تصمیم را عجولانه و نادرست ارزیابی می‌کرد و ادامه مبارزه مخفی را ارجح می‌دانست، با این همه به خاطر آنکه اکثریت قریب به اتفاق رهبران حزب با مشی مبارزه مسلحانه موافق بودند، تبعیت از این تصمیم را پذیرفت. با آغاز حمله جمهوری اسلامی به حزب رنجبران بر دشواری‌های مالی حزب نیز

افزوده شد. شماری از اعضای حزب که در زمینه‌های تولیدی فعالیت داشتند و از این راه به تأمین مخارج تشکیلات کمک می‌کردند مجبور به اختفا شدند. عده‌ای دیگر با از دست دادن شغل و حرفه، راهی برای گذران زندگی خود و خانواده‌هایی که بی سرپرست مانده بودند نداشتند. در این شرایط جدید نیز عباس برخوردار به همان رسم همیشگی، موانع موجود را با بهره‌گیری از امکانات مالی‌اش از سر راه برمی‌داشت. علاوه بر آن، به کسانی که مجبور به ترك کشور بودند، از لحاظ معنوی نیز کمک می‌کرد. می‌گفت نباید احساس گناه کنند و دلداریشان می‌داد که وضع بر همین منوال نخواهد ماند. در عین حال، در حالی که خود به راحتی می‌توانست کشور را ترك کند و بی‌دغدغه مالی در اروپا یا آمریکا به زندگی ادامه دهد، همچنان در ایران باقی ماند.

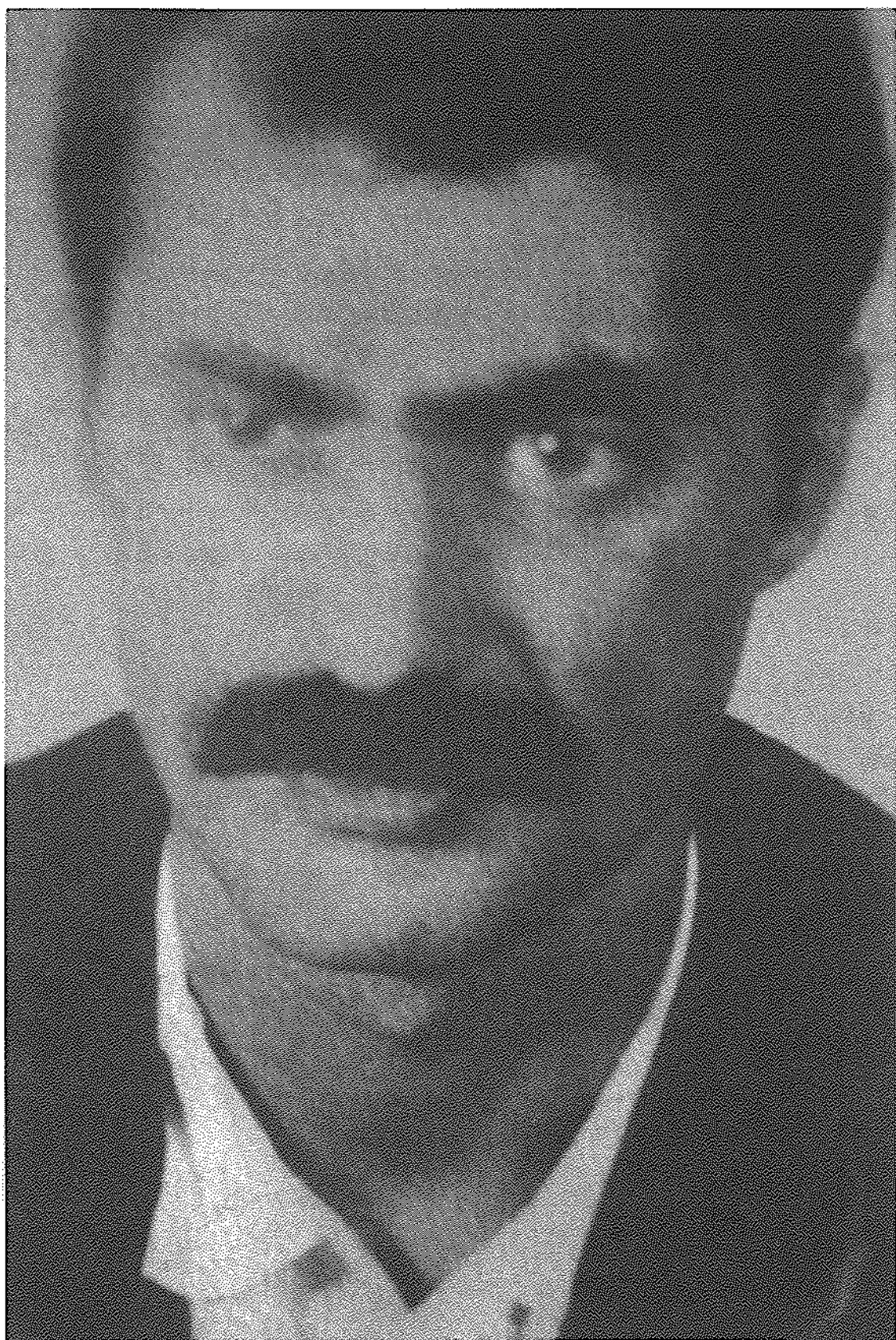
در واقع هر چه اوضاع دشوارتر می‌شد و هر چه نیروهای حزب بیشتر تحت فشار قرار می‌گرفتند، انگار بر روحیه رزمجوی عباس هم افزوده می‌شد. نه تنها با رفتن به خارج از کشور مخالفت کرد، بلکه مسئولیت‌های بیشتری نیز بر عهده گرفت. او می‌خواست تا جایی که امکان دارد، خلأیی را که در نتیجه مخفی شدن عده‌ای و ترك اجباری عده‌ای دیگر در فعالیت‌های روزمره حزب پیش آمده بود پر کند. با محدودیت‌هایی که هر روز بیشتر می‌شد و بر وظایف برخوردار می‌افزود، خطر دستگیری نیز افزایش می‌یافت. به گفته یکی از رفقایش، عباس اوج از خودگذشتگی بود.

سرانجام در ادامه همین فعالیت‌های همه‌جانبه و خستگی‌ناپذیر آن خطر جامه تحقق پوشید. عباس هنگامی که پس از خرید دارو برای فرزندش به خانه یکی از اقوامش باز می‌گشت، در محاصره پاسداران قرار گرفت. قصد فرار داشت اما توسط پاسداری هفده ساله هدف گلوله قرار گرفت و به دست مأموران رژیم افتاد. عباس برخوردار چند روزی را در بیمارستان گذراند، اما بالأخره به آرزوی خود رسید و زنده به دست دشمن نیفتاد. او بارها پیش از دستگیری به دوستان خود گفته بود:

«نمی‌خواهم زنده به دست اینها بیفتم.»

در زمان دستگیری شاید برخوردار بیش از هرکس دیگر از مسائل مخفی حزب مطلع بود و می‌دانست که رژیم جمهوری اسلامی از هیچ جنایتی برای گرفتن اقرار از انقلابیون روی گردان نیست. با همه عشقی که به زندگی داشت، نمی‌خواست خطری

برای حزب ایجاد کند و با مایه گذاشتن از جان خود، عملاً راه را بر جمهوری اسلامی که می‌خواست با گرفتن اقرار از او کسان دیگری را دستگیر و تیرباران کند بست. از عباس برخوردار همسر و دو فرزند به نام‌های بابک و کاوه باقی مانده است. انگار عناد رژیم اسلامی با برخوردار حتی پس از مرگ هم ادامه داشت. اجازه نداد جسدش را در آن قسمت از بهشت زهرا که «قطعه کفار» نام گرفته بود و به قربانیان رژیم اختصاص داشت به خاک بسپارند. جسدش را همراه با عده‌ای دیگر در محلی به نام خاوران، بیرون دروازه خراسان، در یکی از «لعنت‌آبادها»، که جمهوری اسلامی در سراسر کشور، در بیرون شهرها ایجاد کرده بود، در دل خاک پنهان کردند. به این هم کفایت نکردند. چند سال بعد آن قطعه زمین را یکسره صاف کردند. دیگر حتی سنگ قبری هم نبود تا خانواده عباس برخوردار بتواند به یاد او شاخه گلی بر آن بگذارد. اما چه باک، که نام او، به عنوان یکی از چهره‌های درخشان جنبش انقلابی ایران، در خاطره تاریخی ملت ایران نقشی ماندگار بسته است.



■ گرسیوز برومند

گرسیوز برومند

گرسیوز در سال ۱۳۲۲ در محله امامزاده شهر جهرم در خانواده‌ای متوسط دیده بر جهان گشود. از همان اوان کودکی فقر دیگران را بر نمی‌تابید و از نابرابری‌ها رنج می‌برد. حتی حاضر بود پیراهنی را که به تن داشت بر سبیل کمک، به کسی که بیش از او نیازمند بود ببخشد. نقل است در روزگاری که هنوز به دبیرستان راه نیافته بود، در شبی زمستانی، نیمی از لباس‌های خود را به انسان مستمندی که از بیچارگی و سرما به خانواده گرسیوز رجوع کرده بود بخشید و خود، نیمه عریان ماند.

گرسیوز در سالهای آخر دبیرستان به سیاست روی آورد و در سال ۱۳۴۰ برای ادامه تحصیل به ایتالیا رفت. او در مبارزات کنفدراسیون و جنبش دانشجویی خارج از کشور شرکتی فعال داشت و در جریان این مبارزات، با چند تن از کادرهای برجسته سازمان انقلابی از جمله خسرو صفایی و پرویز واعظزاده آشنا شد. پس از مدتی به عضویت سازمان انقلابی درآمد و بلافاصله برای آموختن مسائل نظامی و جنگ چریکی در تیرماه ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) همراه گروهی از طرف سازمان به کوبا رفت. گرسیوز که یکی از جوانترین اعضای سازمان انقلابی و برای رژیم ناشناخته بود، در بازگشت از کوبا در سال ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) به طور علنی به ایران رفت و در ارتباط با پرویز واعظزاده به فعالیت پرداخت. به اعتبار فعالیت‌های این دو نفر هسته‌های اولیه سازمان انقلابی در ایران شکل گرفت. در ادامه همین فعالیت‌ها، گرسیوز در تابستان سال ۱۳۴۹ (۱۹۷۰) در اصفهان دستگیر و به سه سال زندان محکوم شد.

او پس از آزادی از زندان، همچنان به کوشش در راه بسیج و تشکل جنبش کارگری ایران ادامه داد و در بخش کارگری سازمان انقلابی فعال بود. به رغم دشواری‌هایی که در این زمینه وجود داشت، توانست برای مدت سه سال در میان کارگران فعالیت کند. سازماندهی کارگران برای آشنائی به حقوق صنفی، در تمام این مدت برنامه‌

اساسی او بود. هنگامی که یکی از دوستان گرسیوز عکسی از او به یادگار خواست، گرسیوز بر پشت تصویری از خود عبارتی نوشت که در حقیقت تمثیلی از حیات خود او بود. نوشته بود:

«ای مرد تا آخرین قطره ادامه دارد.»

اما سرانجام دوران فعالیت علنی او به سر آمد. با دستگیری سیاوش پارسا نژاد سازمان به این نتیجه رسید که گرسیوز باید مبارزه را به طور مخفی به پیش برد. در این دوران روحیه‌ای سخت خستگی‌ناپذیر داشت و شجاعتش زبانزد رفقای سازمان بود. اصول مخفی کاری را خوب می‌فهمید و به دقت مراعات می‌کرد. زندگی زحمتکش‌ان ایران را از نزدیک تجربه کرده و تجربیاتش در این زمینه بر عزمش افزوده بود.

در سالهایی که بار اصلی مبارزه سازمان در ایران بر دوش او و پرویز واعظزاده بود، دوستی و رفاقت ویژه‌ای میان این دو رزمنده بی‌پاک و پرتجربه پدید آمد. اما به رغم همه تجربیاتی که در مخفی کاری داشت، سرانجام پس از نزدیک به ده سال مبارزه گاه مخفی و گاه علنی در ایران، در چهاردهم اردیبهشت ۱۳۵۵، ساعت پنج صبح، هنگامی که قصد عزیمت به محل کارش را داشت دستگیر شد و بلافاصله زیر شکنجه قرار گرفت. مأموران سازمان امنیت کوشش داشتند از او نام و محل اختفای سایر اعضای سازمان انقلابی را بیرون بکشند و از اسامی کارگرانی که در حوزه‌های تعلیماتی بسیج شده بودند، باخبر شوند. اما گرسیوز استوار ایستاد. او لب از لب نگشود و بالأخره زیر شکنجه‌های مأموران سازمان امنیت جان باخت.

پرویز واعظزاده می‌گفت:

«با مرگ گرسیوز احساس کردم کمر من و سازمان شکست.»

تنها دوستان سازمانی نبودند که از روحیه گرسیوز می‌آموختند و آن را سرمشق و ستودنی می‌دانستند. در سه سالی که در بند بود، به حسن سلوک و روحیای مقاوم و امیدوار شهرت داشت. یکی از کمونیست‌های قدیمی ایران که در میان کارگران نفوذ داشت و در جریان فعالیت در بخش کارگری با گرسیوز آشنا شده بود، علیرغم همه اختلافات ایدئولوژیک که با گرسیوز و سازمان انقلابی داشت، از او به عنوان انسانی پاک، شجاع، صادق و تیزهوش یاد می‌کرد و می‌گفت:

«من انسانی به درخشانی او ندیدم. فروتن و صبور و مقاوم بود.»



■ مەھسۇن بزرگمەھر

محمود بزرگمهر

محمود بزرگمهر در اواسط دهه ۱۹۶۰ میلادی به خارج از کشور آمد و در فرانسه به تحصیل پرداخت. او در همان سالهای نخستین اقامت در پاریس به مبارزات جنبش دانشجویی روی آورد و عضو کنفدراسیون شد. در ادامه این مبارزات در کنگره نهم کنفدراسیون که در دی‌ماه ۱۳۴۷ (ژانویه ۱۹۶۹) در شهر کلن آلمان غربی تشکیل شد، به عضویت در هیأت دبیران این سازمان انتخاب شد.

در آن سالها رشد جنبش‌های ترقی‌خواهانه در سراسر کشورهای سه قاره به خصوص جنگ ویتنام، حجم کار هیأت دبیران کنفدراسیون را نیز افزایش داد. محمود که دبیر دفاعی کنفدراسیون بود، در برگزاری تظاهرات و اعتصابات کنفدراسیون در دفاع از مبارزات خلق ویتنام نقش ویژه‌ای داشت. از جمع‌آوری کمک مالی و دارو گرفته تا برگزاری جلسات همبستگی و انتشار اعلامیه و پلاکارتهای همبستگی جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور، همه را با شور و شوق هدایت و هماهنگ می‌کرد.

در انتخابات بعدی هیأت دبیران، محمود به عنوان دبیر امور بین‌المللی کنفدراسیون برگزیده شد و با کوشش‌های فراوانی که در راه حمایت از مبارزه مردم فلسطین و افشاء تجاوز رژیم اشغالگر اسرائیل آغاز کرد، حساسیت دانشجویان ایرانی و نیروهای مترقی و لیبرال خارجی را نسبت به مبارزات خلق فلسطین برانگیخت.

محمود در جریان اختلافات درون سازمان انقلابی که سرانجام به انشعاب انجامید، به گروه کادرها پیوست و از این پس فعالیت‌های خود را علاوه بر کنفدراسیون در گروه تازه‌ای به نام «سازمان اتحاد مبارزه برای ایجاد طبقه کارگر» ادامه داد و جزو رهبران نظریه‌پرداز این تشکیلات نوپا بود. ارگان تئوریک این سازمان، مسائل انقلاب و سوسیالیسم نام داشت. اغلب مقالات این نشریه یا اثر

محمود بود یا به کمک او نوشته شده بود.

بزرگمهر انسانی مبتکر و پرکار بود. او ضمن آگاهی به مسائل پیچیده تئوریک، از روحیه خشک و تفرعن‌های آکادمیک به دور بود. به موسیقی کلاسیک علاقه داشت و اغلب وقت آزاد خود را به سینما و موسیقی اختصاص می‌داد. در عین حال عکاس ماهری هم بود. او جزو معدود کسانی بود که علاوه بر مسائل سیاسی، به کارهای هنری نیز علاقه زیاد داشت. همه این خصوصیات از او شخصیت برجسته‌ای ساخته بود که احترام دیگران را برمی‌انگیخت.

محمود در کنار فعالیت شبانه روزی در جنبش دانشجویی و مارکسیستی برای گذراندن زندگی به ترجمه می‌پرداخت. به زبان فرانسه کاملاً مسلط بود. برخی از دانشجویان ایرانی که دوره فوق لیسانس یا دکترای خود را در دانشگاه‌های فرانسه می‌گذراندند، هنگامی که تز پایان‌نامه تحصیلی خود را می‌نوشتند، از بزرگمهر می‌خواستند تا متن را برایشان تصحیح کند.

محمود در آستانه انقلاب ۵۷ به ایران بازگشت. او برای همکاری و اتحاد نیروهای چپ تلاش فراوان می‌کرد و نقش مهمی در تأسیس حزب رنجبران بازی کرد. در کنگره اول حزب، محمود به عضویت در دفتر سیاسی انتخاب شد و در جریان حمله رژیم جمهوری اسلامی به نیروهای مترقی و غیر قانونی شدن حزب، به اجبار مخفی شد. در آن شرایط دشوار، هنگامی که حزب از لحاظ مادی در مضیقه بود و رفقای که مخفی بودند برای گذراندن زندگی روزمره منبع درآمدی نداشتند، محمود با ترجمه برای مجلات یا مؤسسات و شرکت‌ها، به حزب کمک مالی می‌کرد.

در ادامه حملات رژیم، در یک روز نزدیک به بیست نفر از اعضا، کادرها و رهبران حزب رنجبران، از جمله بزرگمهر نیز دستگیر شدند.

برخی معتقدند که او در زندان به صف توابعین پیوست و اعضای حزب را به ترك مواضعشان ترغیب می‌کرد. گرچه قضاوت در چند و چون این ماجرا را باید به زمانی وا گذاشت که اسناد زندان‌های جمهوری اسلامی رازها را برملاء کند، اما با این حال در یک نکته مهم شکی نمی‌توان داشت. محمود در بیست و ششم تیر ماه ۱۳۶۳ به دست عمال رژیم اسلامی به جوخه اعدام سپرده شد. حتی اگر مسجل بدانیم که در واپسین روزهای زندگی‌اش، لغزش و سستی از خود نشان داد، باز هم به گمانم نباید اجازه داد که این امر چون ابری سیاه بر عمری مبارزه و عدالت‌جویی سایه بیندازد.



■ ضياء بصیری

ضیاء بصیری

ضیاء در يك خانواده فقیر کارگری در سی متری جی در تهران به دنیا آمد. او فقر را از همان اوان کودکی با پوست و گوشت خود لمس کرد. در جوانی پدرش را از دست داد و خرج اداره خانواده به گردن مادرش افتاد. مادرش با رختشویی در تهران سرپرستی سه فرزندش را به عهده گرفت. از این رو ضیاء احترام و علاقه ویژه‌ای به مادرش داشت. می‌دانست که او با چه بدبختی تأمین معاش خانواده را به عهده گرفته است. در واقع مادر تنها پناهگاه ضیاء بود. ضیاء برای این که در تأمین زندگی یار و یاور خانواده باشد و خود نیز سهمی از هزینه معاش را فراهم کند در کارخانه صنایع پارس در تهران به عنوان کارگر ساده شروع به کار کرد (۱۳۵۶-۱۳۵۸). همانجا قبل از انقلاب با خرمشاد حق‌پسند، یکی دیگر از جان باختگان آشنا شد و به صفوف سازمان انقلابی پیوست.

از سال ۱۳۵۸، شورای اسلامی کارخانه علیه این دو رفیق توطئه می‌کرد و برای اخراج آنها از کارخانه نقشه می‌ریخت. او قبل از اخراج رسمی ضیاء از کارخانه اجباراً به مبارزه مخفی رو کرد. در اسفند ۱۳۶۱ در تهران دستگیر شد و بلافاصله به زندان اوین منتقل گشت. ضیاء سرانجام پس از يك سال و چهار ماه شکنجه، در تاریخ سیزدهم خرداد سال ۱۳۶۳، در حالیکه کماکان از آرمان طبقه خویش دفاع می‌کرد، به جوخه اعدام سپرده شد. از ضیاء به هنگام مرگ فرزندى به جای ماند که اکنون هجده ساله است.

وصیت نامه ضیاء

ضیاء الدین بصیری فرزند شجاع‌الدین متولد ۱۳۳۶

همسر عزیزم سلام امیدوارم که بیماریت رو به بهبود باشد و بهتر شده باشی. این آخرین نامه‌ای است که برایت می‌نویسم. مثل اینکه سرنوشت اینطور برایم رقم زده است که درست در آخرین روز از ۲۷ سالگی از شماها جدا شوم. من جز دردمر برای شما چیزی نداشتم و امروز آرزو دارم که ایگاش هرگز ازدواج نکرده و این وضعیت را برای تو و بقیه فامیل به وجود نمی‌آوردم. ثریا جان در طول زندگی مشترکمان

نتوانستم يك زندگى حداقل را نيز براى تو فراهم آورم و در اين مدت يك سال بعد از دستگيرى نيز همواره مايه زحمت شما بودم. اميدوارم كه مرا ببخشى ثريا جان. من خود با يتيمى و بدبختى بزرگ شدم براى دخترمان نگران هستم او را به تو مى سپارم. نگذار كسى به غير از خودت به او امر و نهى كند تو نيز كمى كه آزاده بزرگ شده به دنبال زندگى خودت برو. از تو خواهش مى كنم كه حتماً اينكار را بكن. پول و ساعت و حلقه ازدواج و عكسهاى كه فرستاده بودى در ساك است چيزى كه ندارم هر چه هست و داشتم مال خودت و بچه. مواظب مادرم باش خواهش مى كنم.

قربان تو ضياء بصيرى ۶۳/۳/۸۳

برادر عزيزم عطا جان.

سلام اميدوارم كه زندگى گرمى داشته باشى. برادر جان زندگى سخت است از تو در اين دم آخر خواهش مى كنم كه زندگى را جدى بگير و حتماً به سركار برو و مرد خانواده باش، برادر جان در رابطه با مادر سفارش نمى كنم خود مى دانى كه او چقدر سختى كشيد تا ما را بزرگ كرد من كه نتوانستم جبران كنم تو مواظب او باش و كمى سنجيده تر عمل كن نگذار دخترم سختى را كه ما در زندگى كشيديم لمس كند.

قربان تو ضياء برادر مرا ببخش ۶۳/۳/۸۳

او در پشت وصيت نامه اش شعرى را كه او دوست داشت و گاه گاهى مى خواند

نوشته بود. (ابن شعراز مائو تسدون است)

پنجه برگها آويزان است

و چنگال دشمنان تيز

و اينان

پرنیان اميدهايمان را مى دهند

در گندمزار زنجيره بى مى خواند

در خانه بى شوى زنى مى نالد

ره گم کرده كودكى پدرش را آواز مى دهد

رودها دامنكشان به پيش مى روند

و راهى ابديت مى شوند

اين خونها كه نبض هزاران مرد

در آن شناورند

زندگی را می‌شویند

تا زنجیره آرام گیرد

و زن بی‌شوی نماند

و کودک بر چهره پدر لبخند زند

من منظرهای از دریای بیکرانم

من لبخند خود را به صورت شما می‌پاشم

مانند آن شبنمی که زیور گل‌هاست

مانند آن تکفروغ آسمان

که زمین را روشن می‌کند

با این همه به هیچم اگر نتابم

اگر نخندم

و تازه اگر بگریم

و اگر مانند باران که گناهان فراموشش می‌کنند

تبخیر شوم

شما خواهید بود و من در شما خاک نشده‌ام

نه به من، به اقیانوس بیندیشید

نه به پای زخم‌دار به گام‌های مطمئن امیدوار باشید

شعله چو نان گندم خوشه می‌دهد

و خشم خرمن سرخ امیدهای فرو کوفته است

امسال دهقانان ما مزارع انسانی را بارورتر خواهند یافت

بیم مدارید بیم مدارید

هر مرگ دریچه‌ایست که به سوی تباهی بسته می‌شود.

هر مرگ،

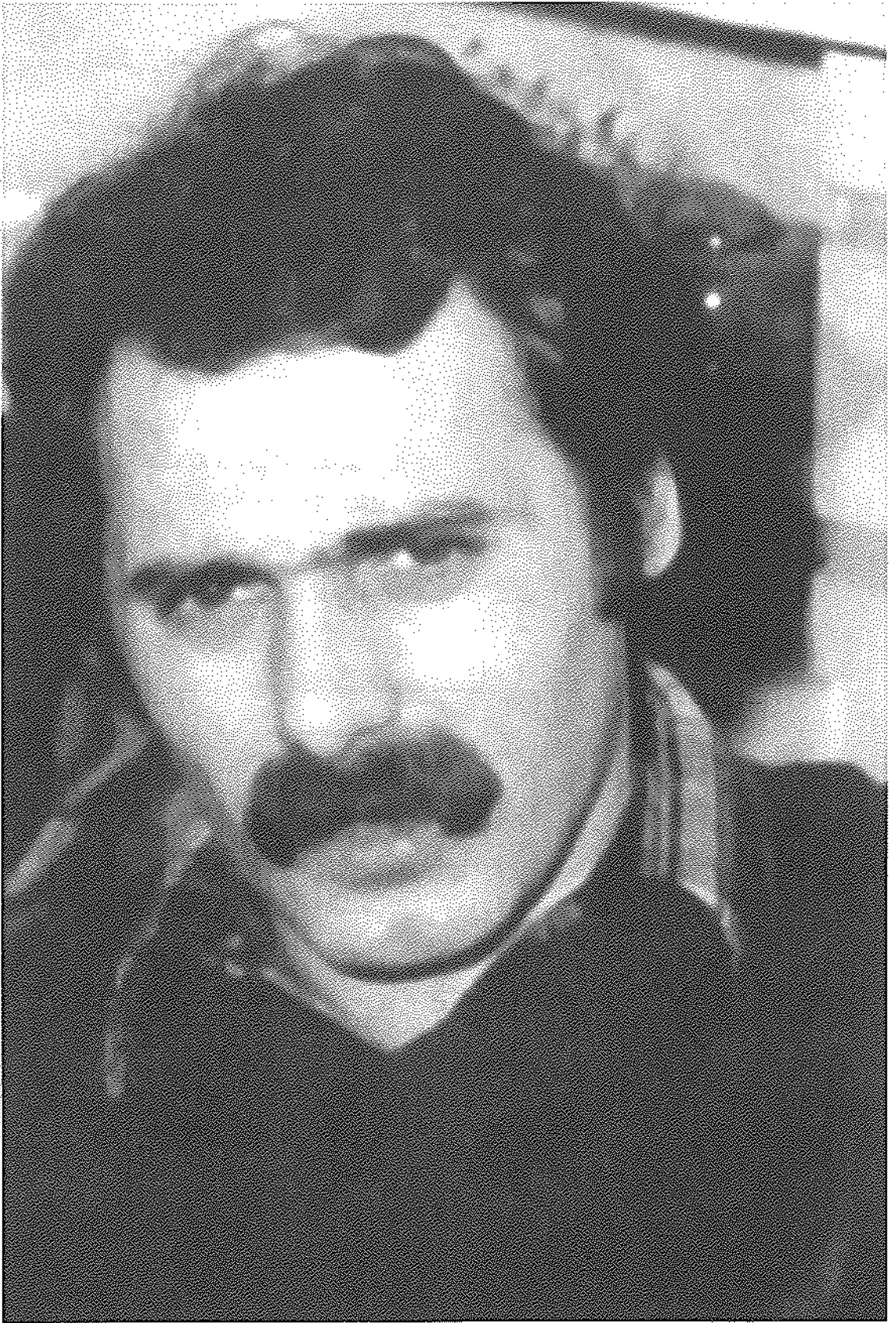
فحشا، زشتی و دروغ را پایان خواهد داد

آنگاه دریچه‌یی تازه باز می‌شود.

که از آن زندگی می‌تابد

به آن نور تن بسپارید

به آن نور!



■ حمید پازوکی

حمید پازوکی

حمید پازوکی در خانواده‌ای مذهبی زاده شد و وقتی به اروپا آمد، کماکان به باورهای اسلامی مؤمن بود. او که پس از پایان دوران دبیرستان، برای ادامه تحصیل به ایتالیا آمده بود کم کم با مبارزات دانشجویان ایرانی و کنفدراسیون آشنا شد و به آن سازمان پیوست. شرکت فعالانه در مبارزات کنفدراسیون، او را بیش از پیش با واقعیت‌های ایران، دیکتاتوری شاه و ستمی که بر زحمتکشان و محرومان اعمال می‌شد آشنا کرد. بعد از چندی به این نتیجه رسید که تغییر وضعیت موجود به تحولی اساسی در مناسبات اجتماعی نیاز دارد. رفته رفته باورهای مذهبی خود را از دست داد و به اندیشه‌های مارکسیستی روی آورد و سرانجام به سازمان انقلابی پیوست. پیوستنش به سازمان مانع فعالیت‌های او در کنفدراسیون نشد، بلکه با شور و اشتیاق در برنامه‌های گوناگون آن سازمان شرکت می‌جست. از جمله این برنامه‌ها، راهپیمایی ۱۵۰ کیلومتری به رم، پایتخت ایتالیا بود که از طرف کنفدراسیون به منظور دفاع از زندانیان سیاسی در ایران سازمان داده شده بود.

دوستی که حمید را از نزدیک می‌شناخت می‌گوید:

سال ۱۳۵۶ یعنی یک سال قبل از انقلاب، روحانیون مبارز خاورمیانه در پاریس اعتصاب غذایی برپا کرده بودند. گردانندگان این اعتصاب غذا از جمله بنی‌صدر و قطب‌زاده و نواب که نفر آخر بعد از انقلاب سفیر جمهوری اسلامی در آلمان شد، بودند. ما از طرف کنفدراسیون (سیس) به عنوان همبستگی با این اعتصاب غذا که خواستار آزادی آیت‌الله منتظری و آیت‌الله طالقانی از زندان بود، شرکت کردیم. گرچه حمید در مبارزه برای آزادی دو آیت‌الله از زندان‌های شاه مخلصانه و با اراده خلل‌ناپذیر مبارزه کرد ولی از این غافل بود که نظام جمهوری اسلامی با دست‌های خون‌آلود خود او را به چوبه دار خواهد برد.

در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷، پازوکی نیز همراه شمار دیگری از اعضای

کنفدراسیون به ایران بازگشت. قبل از مراجعت به ایران به مرکز کنفدراسیون در کلن فرستاده شد و در آنجا به مدت شش ماه در کار نشر و سازماندهی نشریه ۱۶ آذر، ارگان مرکزی کنفدراسیون، فعالیت کرد.

در ایران، پازوکی مانند دیگر اعضای سازمان انقلابی به حزب رنجبران پیوست و چون در حرفه چاپ تبحری داشت، در چاپخانه حزب مشغول به کار شد و برای ایجاد ارتباط نزدیک با جنبش کارگری به عضویت در سندیکای کارگران چاپ درآمد. خصوصیات برجسته او چون کمک و همراهی با رفقا، از خودگذشتگی و صمیمیت و مهربانی‌اش از او شخصیتی ساخته بود که مورد علاقه دوستان و نزدیکانش در حزب بود. حتی با مخالفان خود نیز با مهربانی و دوستی رفتار می‌کرد و همه وقتش صرف پیشبرد فعالیت‌های حزب می‌شد و حتی حقوقی را که به خاطر کار در چاپخانه از حزب می‌گرفت، به حزب پس می‌داد. علاوه بر کار خستگی‌ناپذیرش در چاپخانه، اگر فرصتی می‌یافت به کمک و یاری دیگران می‌شتافت و آرامش و آسایش خود را در آرامش و آسایش دیگران جستجو می‌کرد.

با آغاز یورش گسترده رژیم اسلامی به مخالفان، دامنه فعالیت‌های علنی حزب رنجبران نیز محدود شد. اما تا حمله نهایی هنوز فرصت کوتاهی باقی بود. پازوکی از همین فرصت استفاده کرد و چون گذشته در چاپخانه علنی حزب به کار ادامه داد. سرانجام مسئولان رژیم اعلام کردند که حزب می‌بایست چاپخانه خود را تعطیل کند، اما حمید با همه خطری که او را تهدید می‌کرد، همچنان چون گذشته ساعت شش صبح به چاپخانه می‌رفت و دیر وقت باز می‌گشت. همسرش می‌گوید: «تا شب که به خانه باز می‌گشت مثل شمع آب می‌شدم.»

سرانجام عناصر حزب الهی با حمله به مراکز و چاپخانه حزب در تابستان و پاییز ۱۳۵۹ که همزمان در چند نقطه انجام شد، فعالیت‌های حزب را ممنوع اعلام کردند و شماری از اعضای حزب را نیز دستگیر و روانه زندان ساختند. از این پس دیگر حتی امکان فعالیت نیمه‌علنی نیز موجود نبود. حزب به اجبار به فعالیت زیرزمینی پرداخت و رفقای که دستگیر نشده بودند، جا به جا شده و یا به خارج از کشور فرستاده شدند. بر این اساس، به پازوکی نیز که از هر جهت برای رژیم شناخته شده بود، پیشنهاد شد تا به خارج از کشور برود. اما او زیر بار نرفت. گفت: «من حزب را رها نمی‌کنم.» هنگامی که یکی از رفقایش به نام حسین قدس را کشتند، عزم او در ماندن استوارتر

شد.

در مقابل اصرار کسانی که می‌گفتند جانش در خطر است و با ماندن در ایران زندگی خود، همسر و فرزندش را نیز به مخاطره می‌اندازد بازوکی می‌گفت: «وقتی اسم خارج را با من می‌آوردید، حسین قدس در مقابل چشمانم ظاهر می‌شود. با من اصلاً از این حرف‌ها ننزید. اگر به خارج بروم به او خیانت کرده‌ام»

در عین حال تأکید داشت که باید در ایران ماند و مبارزه را ادامه داد. اما ادامه زندگی برای او و بسیاری از اعضای حزب در ایران غیر ممکن شده بود و حلقه محاصره رژیم هر لحظه تنگ‌تر می‌شد. مینو، همسر بازوکی گوشه‌هایی از این شرایط سخت را که نشانه روحیه سرسخت و خلل‌ناپذیر حمید و درد و رنجی است که بر آنها گذشته چنین توصیف می‌کند:

يك روز هنگامی که مخفی بودیم، مجبور شدیم حمید را ساعت چهار صبح به خاطر درد شدید آپاندیس به بیمارستان ببریم. به محض رسیدن به بیمارستان و معاینات اولیه، قرار شد فوراً عملش کنند. بیمارستان پر از زخمی‌های جنگ با عراق و عناصر حزب‌اللهی بود و نگران بودم که مبادا لو رفته و دستگیر شویم. خاطر هست آن روز، روز انتخابات ریاست جمهوری بود. وقتی حمید را از اتاق عمل بیرون آوردند، تازه به هوش آمده بود که يك نفر در حالی که قلم و کاغذی در دست داشت، به سمت تخت او آمد و پرسید که، آیا به خامنه‌ای رأی می‌دهد یا به پرورش. حمید در حالت نیمه بیهوشی گفت: «به هیچ‌کدام، چون با هیچ يك موافق نیستم». آن شخص که از پاسخ او یکه خورده بود از اتاق بیرون رفت. به حمید گفتم این چه حرفی بود که زدی! و او در پاسخ گفت: «حزب شرکت در انتخابات را بایکوت کرده است».

به این ترتیب روشن بود که خطر لو رفتن و دستگیری ما باز هم افزایش پیدا کرده و دیگر هیچ بعید نبود که ما را از آنجا یکسره به زندان منتقل کنند. به همین جهت پنج روز پیش از موعد مقرر بیمارستان را ترک کردیم. چاره‌ای هم نداشتیم، اما همین اقدام باعث شد تا وضع حمید رو به وخامت بگذارد.

ترک پیش از موعد بیمارستان باعث شد تا جای زخم و محل بخیه‌ها چرك کرده و حمید دچار تب شدید شود. این بار می‌بایست به پزشك خصوصی مراجعه می‌کردیم و باز کارمان به بیمارستان می‌کشید. اما بدون پول و بدون شناسنامه چه می‌توانستیم بکنیم؟ به خصوص آنکه پس از ترک بیمارستان، پاسدارها که گویا شك کرده بودند، در تعقیب ما بودند و در بین راه ما را متوقف و سؤال پیچ کردند. اما خوشبختانه رضایت دادند که برویم. پس دیگر امکان رفتن به خانه نیز موجود

نبود، چون بعید نبود که به زودی به سراغمان بیایند و باید در جای دیگری مخفی می‌شدیم.

خاطر من هست چون شناسنامه نداشتیم، نمی‌توانستیم به مسجد محل مراجعه کرده و کوپن بگیریم. پس امکان خرید گوشت و نفت را نداشتیم. آن هم در زمستان سختی که سرما دمار از روزگار انسان در می‌آورد. به اجبار تمام روز مواظب بودم تا همسایه‌ها صدای فرزند دوساله‌مان را نشنوند. گاه حتی مجبور می‌شدم جلوی دهان او را بگیرم تا مبادا همسایه‌ها بفهمند که خانه هستیم. چون عجیب بود که در آن زمستان سرد، نفت فروش بیاید و ما نفت نخریم. همسایه‌ها وقتی با ما روبرو می‌شدند می‌گفتند:

(مگر دیوانه‌اید؟ چرا وقتی نفتی آمد نبودید تا نفت بگیرید؟)

غافل از اینکه ما از سرما می‌لرزیدیم و جرأت نداشتیم تکان بخوریم. وضع حمید نیز به خاطر آنکه بیمارستان را زودتر از موعد ترک کرده بود، خراب‌تر می‌شد. او تب و لرز داشت و دارو و درمانی در کار نبود. فرزندم نیز از گرسنگی و بیماری بی‌طاقت شده بود. برحسب اتفاق مقداری آلوخشک در خانه بود که اجباراً با آن گذران می‌کردیم. خلاصه به هر بدبختی که بود این دوره سخت را پشت سر گذاشتیم. مدتی به این وضع گذشت تا بالأخره یکی از رفقای حزبی مقداری پول برایمان آورد که خرج احتیاجات اولیه کردیم. حمید وقتی از این موضوع آگاه شد به من پرخاش کرد و گفت چرا پول حزب را به مصرف شخصی رسانده‌ام. این نخستین باری بود که در زندگی مشترکمان به من پرخاش می‌کرد و این اولین و آخرین باری بود که حرفمان شد.

حمید در زندگی به هیچ چیز به اندازه فرزندمان راد علاقه نداشت و وقتی از کار برمی‌گشت لحظه‌ای از او غافل نمی‌شد. راد روح و روانش بود. با این همه، وقتی از آن پول برای راد چند پولیور خریدم که سرما نخورد، بر من خرده گرفت که چرا چنین کرده‌ام.

این وضعیت مدتی ادامه داشت و خطری که در آن به سر می‌بردیم، در من نوعی اضطراب دائمی ایجاد کرده بود. دیگر با شنیدن هر صدای آژیر، تصور می‌کردم که مأموران کمیته برای دستگیری ما می‌آیند. همه اینها باعث شده بود که از لحاظ روحی موقعیت نامتعادلی پیدا کنم و بیمار شوم. می‌دانستم دستگیرم می‌کنند و آن وقت پای مصاحبه تلویزیونی کشانده شده و اعدام خواهم شد. آن هم با چنین خفتی. سرانجام به اصرار حمید قرار شد به خارج بروم. حمید می‌گفت: (تو برو، من و راد هم می‌آییم.) و می‌دانستم این حرف را فقط برای این می‌زند که موافقتم را برای رفتن به خارج، آن هم بدون او و فرزندم جلب کند. بدین ترتیب راد را به یکی از اقوام سپردم و از راه پاکستان به ایتالیا آمدم.

در اولین تماس با حمید به او التماس کردم که دیگر به چاپخانه نرود و گویا بی‌فایده

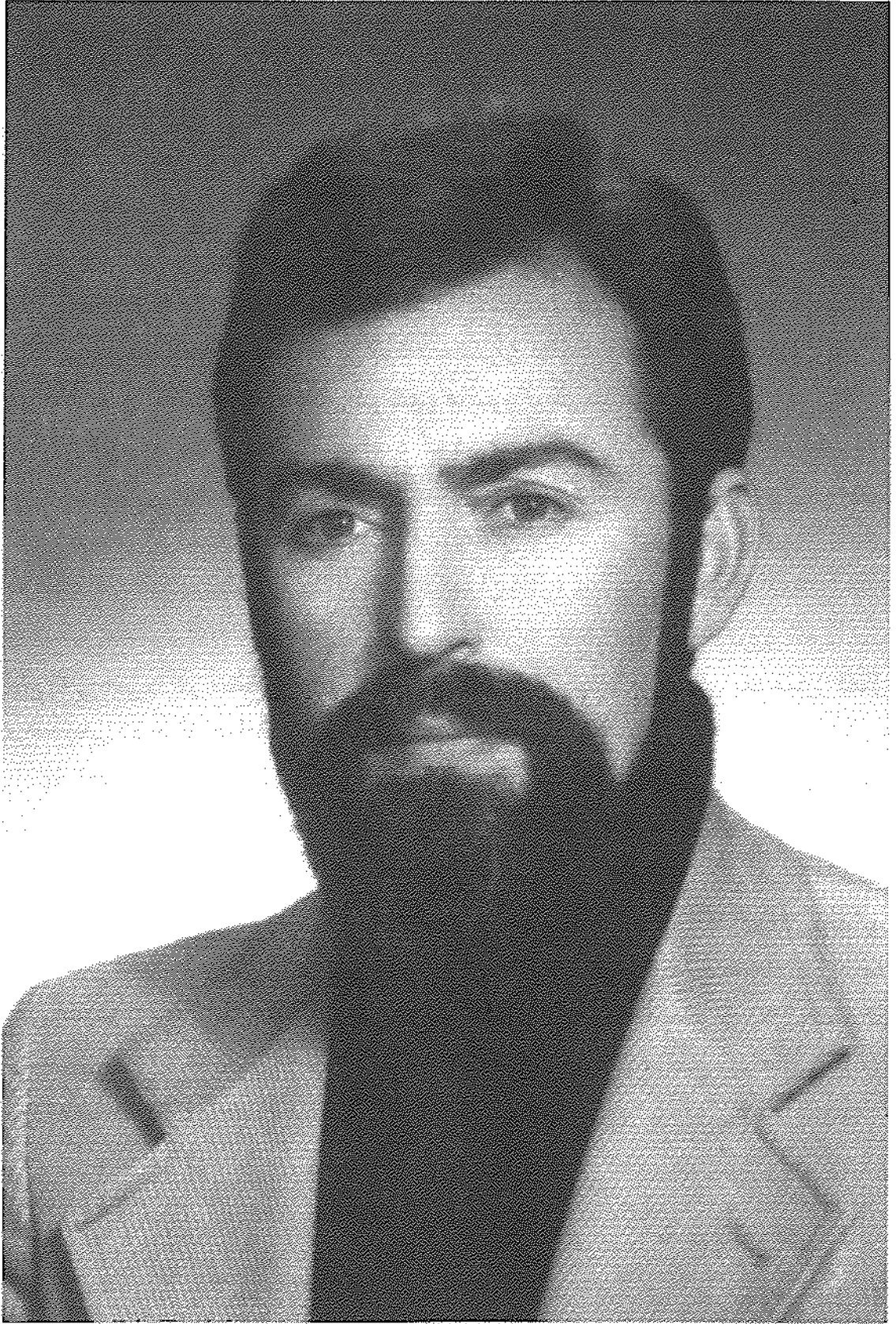
بود. چون يك هفته بعد با خبر شدم که حمید را دستگیر و اعدام کرده‌اند. از این پس دیگر همه امیدم این بود که فرزندم را نجات دهم. شرایطی فراهم ساختم تا او را از ایران خارج کنم. پس از مدتی موفق شدم. فرزندم را به کردستان آوردند، آنهم در سرمای زمستان کردستان. دو کودک دیگر متعلق به بچه‌های چریک‌های فدایی همراه او بودند. دست و پای راد تقریباً از سرما یخ زده بود. در بین راه نیز سگ‌های وحشی به آنها حمله کرده بودند و چیزی نمانده بود کشته شوند. از آن پس راد هر وقت صدای پارس سگ‌ها را می‌شنید، به طرزی غیرطبیعی وحشتزده می‌شد.

سرانجام با هر بدبختی بود به ترکیه رسیدند. قرار بر این بود که ظرف دو روز به کمک سازمان ملل به ایتالیا بیایند، دو روز گذشت و خبری نشد. چهارماه در انتظار بودم. چهارماهی که برایم چون چهار سال طول کشید. روز و شب با مسئولان امور پناهندگی سازمان ملل تماس می‌گرفتم و امروز و فردا می‌کردند. آخرین بار به آنها گفتم اگر فوراً اقدامی نکنند، خودم را به عنوان اعتراض آتش خواهم زد. همین شد که پلیس ایتالیا بلافاصله برایم گذرنامه‌ای صادر کرد و به آنکارا رفتم. در آنکارا برای اولین بار پسر سه سال و نیمه‌ام را که تنها یادگارم از حمید بود دیدم. در میان شماری دیگر از کودکانی که در میان کولاک برف و سرما از کوه‌ها گذشته و به آنکارا رسیده بودند. آنها همگی وضع رقت‌انگیزی داشتند. حالت عمومی‌شان فلاکت‌بار بود. از سرما می‌لرزیدند. وسایل رفاهی پناهندگان در حداقل بود. و چون اتاقشان بخاری نداشت، اجباراً شبها آنها را با کفش و لباس می‌خواباندند تا سرما نخورند و سرما بیداد می‌کرد. سرمای تنهایی، سرمای غربت، سرمای امیدهای از دست رفته، سرمای....

محمود تاج‌الدینی

محمود تاج‌الدینی در سال ۱۹۷۶ برای تحصیل به سوئد رفت و در آنجا به صفوف کنفدراسیون پیوست. پس از مدتی کوتاه به عنوان نماینده دانشجویان ایرانی در سوئد در هفدهمین کنگره کنفدراسیون در شهر هامبورگ شرکت کرد و در آستانه انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به ایران بازگشت. محمود که در جریان مبارزات دانشجویی به عضویت سازمان انقلابی درآمده بود، پس از مراجعه به ایران به عضویت حزب رنجبران درآمد. او در جریان اعتصاب نفتگران آبادان در سال ۱۳۵۷ شرکت داشت و شعار «خلق به خون می‌کشد سلسله پهلوی» را به میان کارگران برد. یکی از فعالیت‌های چشمگیر محمود تاج‌الدینی در آبادان پخش نشریه رنجبر بود. با موتوری که داشت نشریه رنجبر را در سطح وسیعی در آبادان پخش می‌کرد و به عنوان يك مبارز فعال و صمیمی در میان جوانان آبادان شناخته شده بود.

با تجاوز نظامی عراق به ایران، محمود همراه شماری دیگر از اعضای حزب رنجبران به جبهه رفت. در نبردهایی که خیابان به خیابان و کوچه به کوچه جریان داشت شرکت جست و با از خود گذشتگی و شجاعت به مقابله با تجاوزکاران عراقی پرداخت. روزهای متمادی در جبهه‌های نبرد خرمشهر درگیر بود و در آخرین روزهای زندگی خود بدون کمترین هراسی، زیر آتش خمپاره‌های عراقی به مبارزه علیه متجاوزین ادامه داد. محمود تاج‌الدینی سرانجام در جریان همین نبردها که اغلب از آغاز صبح تا نیمه‌های شب ادامه داشت، مورد اصابت گلوله‌های سربازان عراقی قرار گرفت و در سیزدهام آبان ۱۳۵۹ جان باخت.



■ عباس نمبر چھی

عباس تمبرچی

شیراز چه در زنجیر بود بر همه زنجیر سازان یل بود*

عباس تمبرچی در سال ۱۳۱۸ در مشهد در خانواده‌ای متمول به دنیا آمد. او از دبیرستان البرز دیپلم گرفت و سپس در دانشگاه مشهد ثبت نام کرد و بعد از چهار سال به دریافت لیسانس در رشته زبان‌های خارجی موفق شد. در اوایل سال ۱۹۶۳ برای ادامه تحصیل به سوئیس و سرانجام به آمریکا رفت. عباس در دوران دبیرستان به مسائل سیاسی علاقه‌مند شد. در آمریکا به کنفدراسیون پیوست و در سازمان دانشجویان ایرانی شمال کالیفرنیا به فعالیت پرداخت. او نخست برای مدت کوتاهی با جبهه ملی همکاری کرد و اندکی بعد، در نتیجه مطالعات مارکسیستی به سازمان انقلابی حزب توده در خارج از کشور پیوست.

پیش از ترک آمریکا، عباس مدتی در یکی از فقیرترین محله‌های سیاه‌پوستان آمریکا زندگی می‌کرد. بیکاری، فقر، خشونت، روسپی‌گری و جنایت، جملگی از واقعیات روزمره آن محله بود و چهره زشت جامعه طبقاتی آمریکا را نمایان می‌ساخت. به خاطر همین شرایط بود که در آن روزگار برای بسیاری از جوانان سیاه‌پوست آمریکا تنها راه گریز از این دور باطل فقر و فلاکت، شرکت در جنگ ویتنام بود.

* تمبرچی در واپسین ساعت‌های حیاتش این شعر لاهوتی را بر صفحه‌ای از شناسنامه‌اش نوشته بود.

عباس در مبارزات علیه جنگ ویتنام نقشی بسیار فعال داشت. به خاطر همین مبارزات چندین بار به زندان افتاد. اما در اوایل دهه هفتاد، این مرحله از مبارزات او به پایان رسید و مانند بسیاری دیگر از کادرهای سازمان انقلابی، به پیروی از مشی و رهنمود سازمان جهت سازماندهی کارگران مهاجر ایرانی در نوار جنوبی خلیج فارس، به شیخ نشین‌های خلیج رفت.

عباس در دبی به کارگری پرداخت و پس از مدتی موفق شد با آموختن حرفه جوشکاری و پنجره‌سازی در کارگاهی به استخدام درآید. طولی نکشید که با مهارتی که در کار خود پیدا کرده بود، به عنوان سرکارگر به استخدام يك کارگاه تولیدی در آمد. تعدادی کارگر فلسطینی، لبنانی، پاکستانی و ایرانی زیر دست او کار می‌کردند. عباس در آن کارگاه به «اوستا» یا «میرعباس» مشهور بود. با کارگران رفتاری صمیمانه داشت. به شهادت کسانی که در همان کارگاه از نزدیک با او در تماس بودند، نه فرمان می‌داد، نه کبر و غروری داشت. چه بسا که مانند ساده‌ترین کارگران قطعات سنگین آهن را بر دوش می‌کشید. با کارگران نشست و برخاست داشت و با آنان از يك سفره غذا می‌خورد. می‌کوشید میان آنها تفاهم و همدلی ایجاد کند و هرگاه یکی از آنها علیه دیگری تفتین می‌کرد، عباس با صبر و حوصله به کارگر مفتن نشان می‌داد که اینگونه کردار در شأن و به نفع او نیست. متانت و بردباری او سبب شد تا پس از مدتی کوتاه اعتماد و احترام کارگران را به خود جلب کند و بتواند کارگران را جهت احقاق حقوقشان به اعتصاب بکشاند.

عباس معتقد بود که می‌بایست از تمام گرایش‌های نادرست زندگی بورژوایی برید و همه‌جانبه تغییر طبقه داد و با ایمان محکم در خدمت طبقه کارگر قرار گرفت. در عین حال توانسته بود با صمیمیت کامل، خود را به تجلی بارز این باور انقلابی بدل کند. گرایشات روشنفکری و بورژوایی را یکسره کنار گذاشته بود و به کارگری آگاه و ماهر بدل گشته بود. او انسانی عاطفی و عاشق کارگران بود. دوستانی که در سازمان از نزدیک با او در مبارزه شرکت کرده بودند، اذعان داشتند که با تمام وجود در خدمت سازمان بود و هر وظیفه‌ای که بر عهده‌اش گذاشته می‌شد، با کمال میل می‌پذیرفت. می‌گفت کمونیست‌ها باید بیش از پیش خود را در آتش مبارزه طبقاتی بیندازند و در کار عملی شرکت کنند. معتقد بود شرکت در کار تولیدی، ضامن اصلی جلوگیری از رشد خصوصیات بورژوایی در میان روشنفکران خواهد بود. می‌گفت تنها

زمانی در این راه می‌توان موفق شد که تئوری انقلابی را سرمشق کار خود بدانیم و خدمت به جنبش کارگری را تنها هدف خود بشناسیم. می‌گفت هر کاری، اگر در پرتو تئوری مارکسیستی و خدمت به جنبش کارگری قرار گیرد، عملی و انجام شدنی است. بر همین اساس بود که هر گاه مشکلی در سازمان پیش می‌آمد و پیشبرد برنامه‌ای با دشواری روبرو می‌شد، عباس با همان روحیه شاد و بشاش خود گام پیش می‌گذاشت و به رفقا دل و جرأت می‌داد. امیدواری می‌داد که نگران نباشند، راهی برای رفع مشکل پیدا خواهد شد و با همین روحیه دیگران را نیز بسیج می‌کرد.

عباس تمبرچی پس از سالها کارگری در دبی، سرانجام پس از تدارکات لازم که در نتیجه کوشش‌های شبانه روزی رفقای داخل کشور فراهم آمده بود، مخفیانه به ایران بازگشت. پیش از بازگشت به ایران، برای آماده کردن آخرین مقدمات سفر خود برای مدتی به آلمان رفت و در شهر کلن ساکن شد. دوستی که در آن زمان مدتی با او زندگی و در کارهای سازمانی مشارکت کرده بود می‌گوید:

سال ۷۷ بود که روزی در خانه من زده شد. جوانی با قد بلند و چشمانی تیز در مقابلم ظاهر گشت و خود را یک بازاری معرفی کرد که گویا آدرس مرا از دوستانم گرفته و برای خرید ماشین بنز به آلمان آمده است. صبح زود بود و من تازه از خواب بیدار شده بودم. بعد از سلام و احوالپرسی او را به درون منزل دعوت کردم. بعد از چند دقیقه، این مهمان ناشناس به بهانه‌ای منزل مرا ترک کرد و گفت زمانی دیگر به سراغم خواهد آمد. گویا خبر رسیدن عباس به کلن از طریق مسئولان سازمان به من اطلاع داده نشده بود. خبر نداشتم که این مهمان تازه وارد مسئول حزبی آینده من است. اندکی بعد، مسئولان سازمان، اطلاعات لازم را در اختیارم گذاشتند و من به سراغ او رفتم. اسم حزبی‌اش غلام بود. در طبقه دوازدهم کوی دانشجویی خانهای موقتی برای او تهیه کردیم. بعد از آن پاتوق حزبی ما آنجا بود. هر روز جلسه داشتیم. رابطه یک ساله من و او از همین جا آغاز شد. بیش از هر چیز، آنچه از او در آن روزها به یادم مانده، انضباط حیرت‌آورش بود. هرگز در هیچ شرایطی او را با سر و صورت ژولیده یا لباس نامرتب ندیدم. هیچوقت قرارهای حزبی را به هم نزد. همیشه با دقت فراوان به حرف‌ها گوش سپرده و سپس جواب می‌داد. در اجرای ضوابط و دستورات حزبی خیلی سختگیر بود.

ما آن روزها در واحد کلن سه نفر عضو داشتیم. من به تشکیل پی در پی جلسات حزبی اعتراض کردم. دلیل من این بود که به جای تشکیل این همه جلسه، بهتر است به سالن غذاخوری دانشگاه برویم و آنجا با توده‌های جوان دانشجوی تماس برقرار کنیم. می‌گفتم از این راه می‌توان تشکیلات را گسترش داد. معتقد بودم جلسات

پی در پی ما را از این کار مهم وامی‌دارد. عباس بحث در مورد این قضیه را به بعد موکول کرد. سر وقت به منزل من آمد و مرا به باد انتقاد کشید. می‌گفت تو جلسه حزبی را زیر سؤال برده و انحلال طلب شده‌ای. در آن روزها، جدایی از سازمان برای من مساوی با مرگ بود. نمی‌توانستم قبول کنم که من انحلال طلب شده‌ام. بحث ما به درازا کشید. سرانجام متقاعد شدم که حق با اوست و از خود انتقاد کردم. بعد از مدتی او از ما خداحافظی کرد. چیزی نگفت ولی حدس می‌زدیم که عازم ایران است. همیشه دلم به یاد اوست و قلبم برایش می‌تپید.

در روزگاری که در آلمان بود، در کمال قناعت زندگی می‌کرد. حتی از خریدن يك قوری چای امتناع داشت. از قوطی حلبی ساده‌ای به جای قوری استفاده می‌کرد. وقتی به او پیشنهاد کردیم که حاضریم يك قوری به او هدیه کنیم، بی وقفه جواب داد که پول آن را به سازمان بپردازید. سازمان برایش همه چیز بود. اگر يك دینار گیر می‌آورد به سازمان می‌داد. حتی موی سرش را هم خودش اصلاح می‌کرد. نه تنها از تجملات گریز داشت، بلکه پیش پا افتاده‌ترین نیازهای روزمره زندگی را هم نشانی از خصوصیات بورژوازی و روشنفکری می‌دانست. می‌گفت: (همین نیازهای به ظاهر ساده انسان را از خدمت به جنبش کارگری وامی‌دارد.)

عباس سرانجام با گذرنامه جعلی، از راه زمینی، از طریق پاکستان به ایران بازگشت و در صحنه اصلی مبارزه که همیشه در آرزویش بود به فعالیت و سازماندهی کمونیستی پرداخت. باز همان دوست پیشین می‌گوید:

عباس را برای بار دوم در سال ۱۳۵۸ در کنگره چهارم سازمان انقلابی در تهران دیدم. او داستان دستگیری و ضربه شدید سازمان را در سال ۵۵ برایم تعریف کرد. پس از دستگیری و شهادت رفقا صفایی و واعظزاده و سایر رفقای دیگر، روزهای تنها و بسیار سختی را گذرانده بود. در آن زمان عباس با کمک گرفتن از دوستان کارگرس در دبی که به ایران برگشته بودند کار و امکانات تازه‌ای برای خود فراهم آورده بود و در همین رابطه با همراهی خانواده‌های بخشی از این کارگران در یکی از محله‌های خارج از محدوده شروع به خانه‌سازی کرده و برای حفظ این خانه‌ها همراه با اهالی دست به يك مبارزه جدی زده بود. عباس پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز کماکان روابط خود را با مردم این شهرک حفظ کرد. اما هرگز، حتی در شرایط بعد از انقلاب نیز نام و موقعیت خود را برای این مردم فاش نکرد. پس از ضرباتی که در سال ۶۱ به سازمان وارد آمد و در نتیجه خانه امن عباس لو رفت، او مدتی در میان مردم همین محله زندگی کرد. در میان این مردم، از محبوبیتی خاص برخوردار بود. طرف مشورت مردم بود و در حل و فصل مسائل آنان گاه نقش میانجی را بازی می‌کرد.

بعد از آن وقایع دیگر هرگز بخت دیدارش را پیدا نکردم. او در مشهد بود و من در

تبریز، اما همیشه سراغش را از دوستانی که به تبریز می‌آمدند می‌گرفتم. توجه عمیق و وسواس شدید او به اصول پنهانکاری باعث شد که در جریان دستگیری‌ها که به شهادت بعضی از یاران انجامید جان سالم بدر ببرد. محال بود يك لحظه دیرتر از موعد مقرر سر قرار حاضر شود. معتقد بود حتی سهل‌انگاری کوچکی ممکن است به قیمت جان رفیقی تمام شود. در روزگاری که زندگی و فعالیت مخفی داشت، اگر می‌خواست رفیقی را به محل زندگی خود ببرد، همواره از او می‌خواست که چشمانش را ببندد تا به هیچوجه نشانی محل را در نیابد. می‌گفت علیرغم ایمان عمیق رفقا به مبارزه، شکنجه‌های بیرحمانه ساواک هر رفیقی را ممکن است از پای در آورد. بر همین اساس بود که همیشه تأکید داشت هیچ رفیقی اطلاعاتی اضافه بر آنچه برای پیشبرد فعالیت‌های جاری و روزمره بدان نیاز دارد کسب نکند و خودش نیز بر همین روش تکیه می‌کرد.

در بهمن ۱۳۵۷، عباس با قلبی آکنده از عشق و امید به پیروزی جنبش کارگری، در انقلاب شرکت کرد و به سهم خود در سقوط نظام سلطنتی که سالیان سال در راه تحقق آن زحمت کشیده بود تأثیر گذاشت.

عباس هنگام تشکیل حزب رنجبران به عضویت کمیته مرکزی درآمد و به عنوان مسئول خراسان برگزیده شد. بخش خراسان یکی از فعال‌ترین تشکیلات حزب رنجبران بود و حزب موفق شد در جنگ ایران و عراق تعدادی از اعضاء را از این منطقه به جبهه جنگ و دفاع از کشور بفرستد. علاوه بر این، در نتیجه فعالیت‌های شبانه‌روزی او در دُبی در سالهای پیش از انقلاب، عده‌ای از کارگران که او آنها را به سازمان انقلابی جلب کرده بود، به حزب رنجبران پیوستند. او در جریان پیشبرد مبارزات نظری در درون حزب، همواره بر این نظر بود که می‌بایست وحدت حزب را بیش از هر چیز مورد توجه قرار داد. می‌گفت باید با کار سیاسی در درون تشکیلات و صبر و بردباری، روحیه حزبی را تقویت کرد و بر جنبه پرولتری آن افزود. معتقد بود مبارزه حادی که در درون جامعه جریان دارد، خواهی نخواهی در احزاب سیاسی نیز منعکس خواهد شد. می‌گفت از این مبارزه گریزی نیست. توصیه‌اش همواره به رفقا این بود که در نتیجه این مبارزات درونی نباید دچار سردرگمی و دل‌سردی شد. وحدت حزب را مهم‌تر از هر چیزی می‌دانست. البته هرگز مرادش پرده‌پوشی اختلافات و یا درگیری‌ها نبود. حقوق فردی اعضای حزب را تابع اصل مهم‌تر، استحکام تشکیلات می‌دانست. در

عین حال تأکید داشت که تصمیمات حزب را باید بی چون و چرا اجرا کرد. عباس ضمن اعتقاد به اهمیت بررسی و استفاده از تجارب انقلاب در کشورهای دیگر، به ویژه اندیشه مائوتسه‌دون و تجربه انقلاب چین، به رفقای حزبی هشدار می‌داد که از الگوبرداری از تجربه انقلاب چین، روسیه و یا هر انقلاب دیگری خودداری کنند.

در جریان حمله رژیم جمهوری اسلامی به حزب رنجبران و مصادره دفاتر و چاپخانه حزب، عباس تمبرچی به اجبار مخفی شد و در سخت‌ترین شرایط همچنان به کوشش خود برای بازسازی سازمان‌های حزب و سازماندهی مبارزه بر ضد جمهوری اسلامی ادامه داد. یکی از دوستان که در آن روزها هم‌رمز عباس بود می‌گوید:

او مدتی کوتاه پیش از دستگیری و شهادتش برایم نامه‌ای نوشت که در آن به بررسی مفصل اوضاع سیاسی و شرایط بغرنجی پرداخت که حزب رنجبران با آن روبرو بود. در آن نامه چنین آمده است:

مبارزه مسلحانه بایستی با کار تدارکاتی توده‌ای کافی، حتی اگر چند سال به درازا کشد که چنین خواهد شد، همراه گردد. حلقه مرکزی این کار تدارکاتی، کار توده‌ای، منتها کار توده‌ای جهت‌دار و در خدمت ایجاد پایه توده‌ای در مناطق مورد نظر و در خدمت ایجاد نیروی مسلح و دست زدن به مبارزه مسلحانه می‌باشد و فقط بدین ترتیب است که هم کار تدارکاتی ما در حد جمع‌آوری چند قبضه اسلحه و ... خلاصه نمی‌شود و هم کار توده‌ای معنای واقعی خود را باز می‌یابد و از يك کار بی سمت و سو و عام (که عملی هم نیست) به يك کار جهت‌دار و زنده بدل شده و بخشی از آن نیز در خدمت ایجاد نیروی مسلح قرار می‌گیرد. و اما از ایجاد نیروی مسلح نیز می‌توان به عنوان يك امر تدارکاتی در خدمت مبارزه مسلحانه و هم به عنوان نتیجه و میوه کار توده‌ای نام برد ... مبارزه مسلحانه اگر قرار است پا بگیرد، دوام بیاورد و رشد کند، مطلقاً بایستی با مبارزات مشخص (نه صرف عام) و مثلاً مبارزه بر سر زمین و یا مبارزه بر سر دستمزد در کارخانه‌ها، توده‌های يك محل منطقه، قفل شده و در خدمت آن قرار گیرند و در عین حال نتیجه و میوه این مبارزات مشخص توده‌ها و نتیجه ارتقای طبیعی سطح این مبارزات به سطح مبارزه مسلحانه باشد. به عبارت دیگر جریان مبارزه مسلحانه حزب ما به هیچوجه تنها کافی نیست مورد تأیید و پشتیبانی توده‌های محل قرار گیرد. (این امری است که در شرایط کنونی و در زمینه‌ای از ناراضی‌تی وسیع و رو به رشد عمومی کاملاً امکان‌پذیر و طبیعی است) و به هیچوجه تنها کافی نیست که با تغذیه از جوانان و عناصر پیشرو و ناراضی هر منطقه رشد کند. (امری که به هر حال بسیار مثبت است) زیرا اینها هنوز به معنای پیوند مبارزه مسلحانه حزب با مبارزات توده‌های يك

منطقه نمی‌باشد و نمی‌تواند شرکت فعالانه آنها را سبب گردد. بنابراین و برای آنکه مبارزات مسلحانه آتی حزب با مبارزات مشخص توده‌ای هر محل پیوند بخورد، بایستی سطح مبارزات توده‌ای هر منطقه را در نظر گرفت و با کار طولانی سطح آن را ارتقا داد و به سطح مبارزه مسلحانه رسانید و ارتش سرخ واقعی نیز حاصل این پیوند و رشد طبیعی سطح مبارزات از سطح پایین (صنفی) به سطح بالا (قهرآمیز) می‌باشد. منظور از ذکر نکات و معیارهای بالا تأکید بر این نکته است که اگر به دلایلی و از همان اوان، کلیه این خصوصیات در مبارزه مسلحانه حزب وجود نداشته باشد و چیزی که احتمال آن زیاد است، باید سعی نماییم سمت و سوی حرکت مسلحانه خود را بدانیم و حتی المقدور يك حداقلی از این خصوصیات را در همان اوان کار به وجود آوریم.

ما نه تنها برای شروع مبارزه، بلکه باید برای ادامه آن نیز تدارك ببینیم... در بطن کار توده‌ای همچنین نیروی مسلح و تشکیلاتی - نظامی حزب بایستی تشکیلات حزبی (هر چقدر ورزیده‌تر، مستحکم‌تر، قوی‌تر و بهتر) قرار داشته باشد، به عبارت دیگر تشکیلات حزبی قوی پیش شرط اساسی و اولیه تدارك مبارزه مسلحانه و پیشبرد موفقیت‌آمیز آن است. اساسی‌ترین وظیفه تدارکاتی این تشکیلات نیز کار توده‌ای (و طبعاً کار توده‌ای جهت‌دار و در خدمت ایجاد نیروی مسلح) می‌باشد و هر قدر این تشکیلات قوی‌تر و زنده‌تر باشد، بهتر می‌تواند کار توده‌ای و ایجاد پایه توده‌ای برای حزب را در خدمت ایجاد نیروی مسلح هدایت نماید.

در پائیز ۱۳۶۱، اندکی پیش از دستگیری که به جان باختنش انجامید، عباس در نامه‌ای ارزیابی خود را از مبارزه مسلحانه حزب در ایران بدین صورت بیان کرد:

اولاً به هیچوجه نمی‌توانیم به نقش قاطع شهرها و توده‌های زحمتکش شهری در رشد و تکامل آتی انقلاب کم بها دهیم، بلکه بایستی آنها را کاملاً به حساب آورده و برای آن برنامه‌ریزی شده، نیرو اختصاص دهیم. تجربیات هشتاد ساله اخیر در رابطه با نقش شهرها و در پیروزی مبارزه مسلحانه و... را نیز بایستی به این امراضافه نمود.

ثانیاً به هیچوجه نمی‌توانیم نقش مناطق وسیع روستایی و همچنین مناطق عشایری و به ویژه مناطقی مثل کردستان که در آنجا اقلیت‌های ملی سکونت داشته و بعضی از آنها مبارزه مسلحانه توده‌ای را علیه رژیم جمهوری خمینی پیش می‌برند کم بها دهیم، بلکه بایستی از شرایط مساعدی که این مناطق به حزب عرضه می‌کنند، حداکثر استفاده را به عمل بیاوریم.

ثالثاً به هیچوجه نمی‌توانیم به نقش پرولتاریای مدرن صنعتی در ایران چه از نظر کیفیت و چه از نظر کمیت (که البته در طی سالیان اخیر با درهم کوبی نقشه‌مند صنایع تولیدی بزرگ تا حد زیادی ضعیف و پراکنده گشته است) در مسیر تغییر و

تحولات آتی انقلاب و به ویژه از نقطه نظر اهمیت کار حزب در میان آن (با هدف دوگانه پیوند با طبقه و رهبری آن از يك طرف و تغییر ترکیب طبقاتی حزب به نفع ترکیب کارگری از طرف دیگر) که عمدتاً در شهرهای بزرگ و صنعتی متمرکز است کم بها داده شود.

آخرین عبارات این واپسین نامه عباس، تجلی گاه روح مقاوم، رزمنده و همیشه امیدوار اوست که با بیانی استوار، زیبا و يك دنیا امید و با ایمان به آرمان‌های حزبی، در پرونده آغشته به خون مبارزات جوانان میهن ثبت می‌شود. او می‌نویسد:

در سپیده دم روز شنبه ۲۲ آبان، با قلبی مالا مال از امید به آینده حزب، به خلق و جنبش کمونیستی میهن عزیز این نوشته را به پایان می‌رسانم. زنده باد حزب رنجبران.

یکی دیگر از هم‌زمان عباس در باره او می‌نویسد:

چند روز قبل از دستگیری، عباس از يك تلفن عمومی با من در آلمان تماس گرفت. او گفت خیلی از رفقا را دستگیر کرده‌اند. بخش عمده مسئولیت این کار به گردن خسرو سجادی است اما بقیه همگی روحیه مان خوب است. به شوخی به او گفتم: (شنیده‌ام ازدواج کرده‌ای. آیا صاحب فرزند شده‌ای؟) گفت (من خودم هر روز زیر این همه فشار ده بار زایمان می‌کنم دیگر احتیاجی به بچه ندارم.) و بعد با همان خنده‌های همیشگی در پشت گوشی تلفن، صورت کشیده، چشمان آبی و خندانش را ترسیم می‌کردم و می‌دانستم آخرین وداع من با عباس است.

هر روز خبر دستگیری، اعدام و از بین رفتن انسان‌هایی را می‌شنیدم که جملگی عاشق ایران و مردم آن سرزمین بودند. از اخبار می‌شنیدم که پیکاری، مجاهد، اقلیتی، توده‌ای، اتحادیه‌ای، کومله‌ای، راه‌کارگری و ... به جوخه دار رفتند و این برای من در آن طرف تلفن که گرمای قلب رفیقم را از آن سوی سیم بی‌حس و سرد حس می‌کردم صد چندان ناراحت کننده بود. اصرار کردم به ترکیه بیاید تا ترتیب آمدنش را به اروپا بدهیم. با لحنی قاطع و استوار گفتم: (حزب رنجبران ضربه خورده و در موقعیت بسیار دشواری به سر می‌برد. یادت هست وقتی در آلمان بودم می‌گفتم رهبران حزب توده مردم را گذاشتند و رفتند خارج؟ اگر شده تنها می‌مانم و پرچم حزب را برافراشته نگاه می‌دارم.)

دو روز بعد از این گفتگوی تلفنی، عباس به دست مأموران رژیم جمهوری اسلامی افتاد. دیری نپائید که او را به جوخه اعدام سپردند. می‌گویند در زندان با قامتی افراشته از افکار و اندیشه‌هایش دفاع می‌کرد و با لبخند همیشگی اش شکنجه‌گران را به تمسخر می‌گرفت.

رفیقی توانست آخرین یادداشت عباس را که لحظاتی پیش از مرگ نوشته بود به

خارج زندان منتقل کند. عباس آنجا، در حالی که با مرگ گامی بیش فاصله نداشت
نوشت:

در ایام اسارت نیز همچون سایر مواقع دیگر وفاداری و پایبندی به اصول، جزء
لاینفك خوشبختی و سعادت واقعی است.

in. Opfer des 2



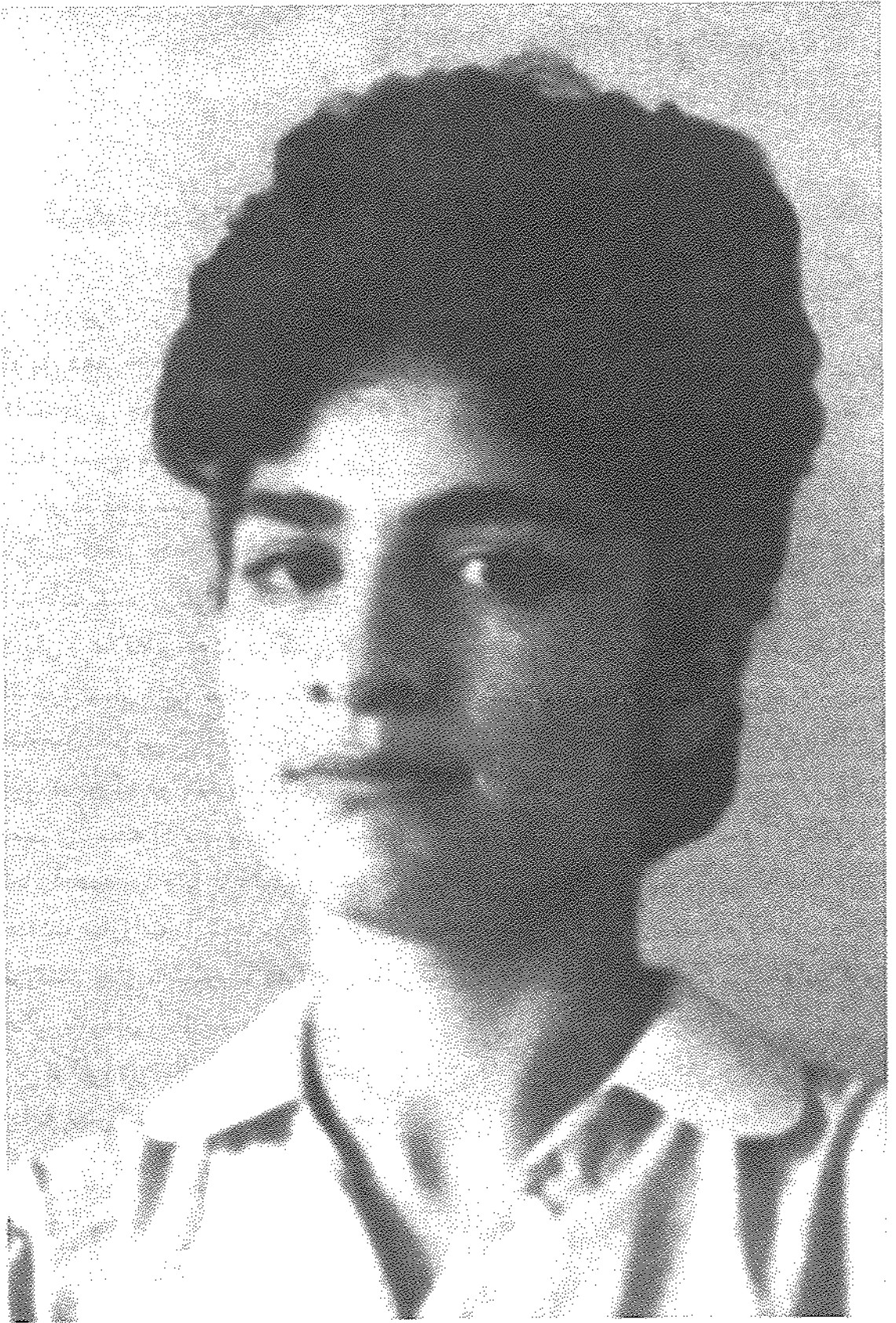
■ آذر هوشنگ توکلی

آذر هوشنگ توکلی

آذر هوشنگ توکلی دوران تحصیل دبیرستان را در شبانه روزی البرز گذراند و در اوایل دهه ۱۹۶۰ برای تحصیل به آلمان غربی رفت. او از همان آغاز در مبارزات دانشجویی خارج از کشور شرکت کرد و پس از چندی به یکی از عناصر برجسته کنفدراسیون بدل شد.

او در نخستین کنگره کنفدراسیون جهانی که در سال ۱۹۶۲ در پاریس برگزار شد شرکت کرد و چندی بعد به عنوان دبیر فدراسیون دانشجویان ایرانی در آلمان غربی انتخاب شد. توکلی از همان آغاز فعالیت در جنبش دانشجویی، به خاطر جدیت و دانش و علاقه‌ای که در فراگیری مسائل سیاسی و ابتکار در سازماندهی مشی مبارزه از خود نشان داد، توجه دوستانش را برانگیخت و در ادامه همین مبارزه به عضویت سازمان انقلابی درآمد. توکلی نقش مهمی در احیای جنبش دانشجویی و استحکام و وحدت آن که در همان سالهای اول با تفرقه و انشعاب روبرو شده بود ایفا کرد و در رشد و توسعه آن سهیم بود. تواضع، صمیمیت و حس فداکاری و از خود گذشتگی او زبانزد همه بود و با قاطعیت و پشتکار به آموزش مسائل سیاسی می‌پرداخت. او در هدایت مبارزات دانشجویی، به ویژه در آلمان نقشی برجسته داشت. او به خانواده‌ای ثروتمند تعلق داشت و با کمک‌های مالی قابل توجهش به سازمان انقلابی دشواری‌های مالی سازمان را از سر راه برمی‌داشت.

توکلی در سال ۱۹۶۷ در نتیجه تصادف با تراموا در شهر کلن جان باخت و از ادامه مبارزات سیاسی‌اش محروم ماند.



■ مہوش (وفا) جاسمی

مهوش (وفا) جاسمی

مهوش جاسمی در سال ۱۳۱۹ در کرمانشاه به دنیا آمد. بعد از اتمام دبیرستان به مدرسه پرستاری رفت و پس از پایان تحصیلاتش در همین رشته مشغول به کار شد. مهوش از دوران دبیرستان در زمره زنانی بود که امر رهایی زنان زحمتکش را در سر می‌پروراند. او در سال ۱۹۶۸ برای دیدار برادرانش که با سازمان انقلابی همکاری داشتند به آلمان رفت و دیری نپائید که خود نیز به سازمان انقلابی پیوست. مهوش همراه معصومه طوافچیان به تحقیق پیرامون موقعیت زنان زحمتکش کشورمان پرداخت و نتیجه کار در دو جزوه تحت نام «در باره مساله زن» انتشار یافت. از کم و کیف فعالیت مهوش اطلاعات کمی داشتیم. از دوستی که سالها با او زندگی مشترکی داشت و مهوش را از نزدیک می‌شناخت خواهش کردم اطلاعاتی را در اختیارم بگذارد. آنچه در اینجا آمده عین روایت اوست.

وفا جاسمی: ققنوس زمانه

بعد از جلسه کادرها اوائل تابستان ۶۸ و انتقال رفقای کادر به کردستان، طبق تصمیم هیأت اجرائیه برای انتشار مجدد توده و سازماندهی هیأت تحریریه جدید به هامبورگ رفتیم. در آن زمان واحد هامبورگ یکی از با سابقه‌ترین واحدهای دانشجویی بود که همیشه چپ‌ها و پس از ایجاد سازمان انقلابی، سازمان هژمونی آن را به دست داشت. محمد جاسمی برادر وفا مسئول تشکیلاتی شد. در جلسه کادرها موضع استواری علیه انحلال‌طلبی و انشعابگری اتخاذ کرده بود و از طرف رهبری به عنوان یکی از اعضای هیأت تحریریه توده انتخاب شده بود. در ایستگاه راه‌آهن یکی از رفقای شهر را ملاقات کردم و با او یکرست به منزل محمد که معلوم شد دچار کمردرد شدیدی است رفتیم. در آنجا بود که برای اولین بار وفا را ملاقات کردم. تازه از ایران برای ملاقات برادرهایش آمده بود. محمد از شدت کمردرد روی زمین کنار تخت‌خوابش پهن شده ناله می‌کرد، با تمام

احوال تلاش کرد با چهره‌ای خندان ورود مرا خوش‌آمد گوید و خانمی را که بر بالینش نشسته بود معرفی کند: (وفا خواهرم، تازه از ایران آمده!) در همین اثنا پزشک اورژانس سر رسید و پس از آزمایش مختصری، چون سابقه را می‌دانست، تزریق کرد و رفت. وفا پرستار حرفه‌ای در ایران برادرش را روی تخت هدایت کرد و به آشپزخانه آمد، فنجان‌های چای جلویم گذاشت و مثل اینکه از قبل منتظرم باشد سر صحبت سیاسی را باز کرد.

سالهای پرهیجانی را جنبش سیاسی ایران می‌گذرانند، اروپا تازه از جنبش بزرگ کارگری - دانشجویی فرانسه بیرون آمده بود و انقلاب عظیم فرهنگی چین به رهبری مائو تسه‌دون همچنان تأثیرات انقلابی خود را حداقل در میان نیروهای چپ حفظ کرده و افق نوینی را برای آزادی و دموکراسی به ارمغان آورده بود.

جنبش دانشجویی و دمکراتیک ایرانیان مقیم خارج هم به شدت سیاسی بود و هر تازه واردی را که از ایران به خارج می‌آمد به سرعت به خود جلب می‌کرد. وفا هم در همان مدت کوتاهی که در هامبورگ اقامت داشت به خوبی و به سرعت وارد مسائل سیاسی روز شده و در همان لحظات اول متوجه شدم «روی خط» ضد انحلال‌طلبی و انشعابگری قرار دارد.

او که متوجه شد علاقه شدیدی به شنیدن حرفهایش در باره اوضاع ایران دارم به تفصیل و شاید ساعت‌ها صحبت کرد. در حرف‌هایش دو نکته برجسته بود: ایران در تب و تاب مبارزات انقلابی است اما احتیاج به کادر و افراد سیاسی دارد که مبارزات روزمره مردم را هدایت کنند و دیگر اینکه زنان نقش مهمی در جنبش آینده دارند و سازمان‌های سیاسی باید به این امر توجه ویژه‌ای نمایند.

او با دقت و با مثال‌های مشخص به تشریح وضع زنان در ایران و به ویژه زنان زحمتکش پرداخت و روی آمادگی آنها برای شرکت در مبارزه انگشت گذاشت. شور و شوق او برای مبارزه، توصیف ناپذیر است، یکپارچه آتش و عشق به مبارزه مردم!

نظرات او در مورد وضع ایران و اهمیت گسیل کادر به داخل با نظرات هیأت اجرائیه و تصمیمات رهبری سازمان تطابق داشت و آن را به عنوان تأییدی برای رهنمودهای جدید تلقی کردم. او در روزهای بعد ملاقات، مکرراً روی بازگشت به ایران و پیشبرد مبارزه در داخل تأکید می‌کرد. بارها می‌گفت رفیق شما اینجا چکار می‌کنید، صحنه واقعی مبارزه داخل است و باید به آنجا رفت و مبارزه را آنجا به پیش برد. واحد تشکیلاتی ما در هامبورگ به سرعت وفا را به داخل صفوف خود جلب کرد و با توجه به سابقه مبارزاتی او در داخل و اعتماد شخصی به او، او را پس از گذراندن دوره کوتاهی به عضویت خود درآورد. ولی او عضو ساده‌ای نبود، انقلابی در محیط خود برپا کرده بود! او در همان محیط خانوادگی و حلقه دوستان، با سبک کارهای ناپسند مبارزاتی در خارج کشور به مبارزه پرداخت، علنی‌گری را

به شدت مورد انتقاد قرار داد و موکداً یادآور شد (رفقا اگر در فکر بازگشت به ایران هستید باید خود را الکی لو ندهید!). او به طور مستمر به آموزش تئوری می‌پرداخت و یادآور می‌شد باید خواند چون در ایران کتب مفید در دسترس نیست! در همان مدت کوتاه اقامت در خارج به اصرار خودش در يك دوره کوتاه ولی فشرده تعلیماتی شرکت کرد تا به قول خودش تجربه انقلابات کشورهای دیگر را با خود به داخل ببرد. پس از اتمام دوره تعلیماتی به مسئول خود گفت: «رفیق این مطالب را باید با وضع ایران تطابق داد اینها فقط می‌توانند راهنمای فکری برای ما باشند.» از چند روز پس از ورود به هامبورگ با کمک رفقا در کارخانه‌ای در آلتونای هامبورگ مشغول کار شد. نه تنها خرج زندگی خود را تأمین می‌کرد بلکه به سازمان و برادرش هم کمک می‌نمود.

به جرأت می‌توان گفت وفا نقش مؤثری در راه انداختن نشریه سازمان پس از انشعاب و رفتن انحلال‌طلبان، ایفا کرد. او علاوه بر روحیه دادن به رفقا، کار عمده فنی مجله توده را به عهده گرفت. مقالات رسیده را می‌خواند، تصحیح می‌کرد، نظر می‌داد، پاک‌نویس می‌کرد، دوباره نویسی می‌کرد، ماشین تحریر می‌زد، اصلاح می‌کرد و بالأخره صفحه‌بندی و برای واگذاری به چاپخانه آماده می‌نمود. در آن زمان رفقا می‌گفتند او فرشته نجاتی است که از آسمان‌ها به کمک آمده است!

وفا علاوه بر سبک کار جدی و کوشا، زنی بود مثل دیگر زنان انقلابی وحدت‌طلب و متحد‌کن. برای از بین بردن اختلافات درون سازمان هامبورگ و متحد کردن رفقا شب و روز زحمت می‌کشید و با وجود خودخواهی‌ها و مقام پرستی‌ها، او توانست گامی جدی در اصلاح رفقا بردارد. وفا کنار همه این کارها به هنر، موسیقی و شعر علاقه وافری داشت روزی شعری برایش خواندم، آن را از من گرفت و در سفر بعدی به هامبورگ متوجه شدم آهنگی رویش گذارده است - چند بیتي از آن چنین بود:

روزی در انقلاب به از صد هزار روز
در حاشیه نشستن و دوری ز انقلاب
صیقل شده نبینی تو ریگی به حاشیه
سبز و سیه شوند ریگها کنار آب

چند ماه بعد، پس از جلسه بکره جو در کردستان و واگذاری وظیفه سازمان به رفیق پرویز واعظزاده در ایران، به وفا وظیفه بازگشت به ایران واگذار شد. او با شور و شوق مسئولیت را پذیرفت و به سرعت خود را آماده کرد. از آنجا که او در ایران به مبارزه سیاسی جلب شده و شیوه کار در شرایط پلیسی ایران را می‌دانست در خارج هم دقیقاً رعایت کار مخفی را کرده بود و هنگام بازگشت به ایران بدون هیچگونه مشکلی از مرز با پاسپورت خود گذشت و حتی هنگام ورود رفیق واعظزاده که با گذرنامه تقلبی وارد فرودگاه مهرآباد شد، به استقبالش رفت و او را در هفته اول اقامت در تهران در منزل خانواده‌اش پذیرا شد.

او پس از بازگشت به تهران با شغل پرستاریش مشغول به کار شد و طبق گفته خودش در آن شرایط بهترین شرایط را برای تماس با مردم به ویژه زنان فراهم می‌کرد. در حقیقت وفا حلقهٔ رابط سازماندهی جدید ما در داخل با مردم بود. چون معصومه طوافچیان یا دیگر رفقای که به ایران رفته بودند، با اینکه علنی بودند ولی به علت فعالیت‌های خارج کشور و سیاسی شدن آنها در خارج زمانی احتیاج داشتند تا خود را به شرایط مبارزاتی داخل وفق دهند و در محیط خود و روی افراد تأثیر بگذارند. کادرهای لو رفته که با تغییر هویت به داخل می‌رفتند مجبور بودند تا گرفتن شغل و جا افتادن در محیط کار و زندگی در سالهای اول بسیار محتاطانه عمل نمایند و تنها به کارهای درون سازمانی، کارهای تعلیماتی و تحقیق و بررسی پردازند. وضع وفا جاسمی با دیگر کادرها فرق می‌کرد. در داخل به مبارزه سیاسی جلب شده، برای چندین سال با شغل پرستاری به کار پرداخته و لو نرفته باقی مانده بود.

وفا علاوه بر کمک‌های جدی عملی به امر سازماندهی در داخل، نقش مؤثری در تصحیح سبک کار سازمان به ویژه در زمینه سبک کار الگوبرداری از انقلابات کشورهای دیگر داشت.

به خاطر دارم هنگامی که او یادداشت‌هایی در بارهٔ شرایط زنان در کارخانه‌ها تهیه می‌کرد و برای نشریات سازمان در خارج می‌فرستاد در آخر کار خود نوشت: رفقا بهتر است با دقت به وضع مشخص کارگاه‌های ایران و به ویژه زنان کارگر ایران توجه کنند و ببینند چه تفاوت‌هایی میان جامعه ایران و جامعه سابق چین یا کوبا موجود است. او در طول کار سازماندهی به امر تحقیق و بررسی و شناخت مشخص جامعه ایران توجه داشت. به جرأت می‌توان گفت در تغییرات محسوس خط مشی سازمان انقلابی از الگوهای انقلاب کوبا و چین، وفا و مبارزات فکری او سهم بزرگی به عهده داشته است. نقش وفا در امر سازماندهی در داخل به قدری زیاد بود که رفیق واعظزاده با مرخصی او برای دیدار مجدد از خارج در طول هفت سال موافقت نمی‌کرد و می‌گفت بدون او کار ما اینجا لنگ می‌ماند.

رژیم شاه و مأموران جنایتکارش وفا را در همان روزی که واعظزاده را به قتل رساندند، دستگیر کردند. چندی بعد همسر واعظزاده معصومه طوافچیان را هم دستگیر و زیر شکنجهٔ سختی قرار دادند. بعضی از رفقا که همراه آنها دستگیر شده بودند و بعد از انقلاب بهمن و سرنگونی رژیم شاه از زندان‌های ساواک بیرون آمدند، شهادت به دیدار این رفقا در زیر شکنجه و زندان دادند. در حالی که در همان روزها رژیم شاه در خبری کوتاه نوشت دو تروریست در خیابان‌های تهران به دست مأمورانش به هلاکت رسیده‌اند. طبق گفتهٔ رفقای زن، وفا در زیر شکنجه قهرمانانه ایستاد و زیر شکنجه به شهادت رسید.

یکی از رفقای زن، که در زمان شاه استاد دانشگاه بود و در حوزه سازمانی به

مسئولیت وفا قرار داشت، پس از آزادی از زندان بارها از وفا برایم سخن می‌گفت. از شور و شوق او، از شهامت و بردباریش، از ایمانش به مبارزه زنان زحمتکش و اینکه چرا تنها راه آزادی زنان با استقرار سوسیالیسم امکان پذیر است. اما می‌گفت: (رفیق، خط سازمان در خارج بیشتر الگویی از چین بود و ما که به داخل برمی‌گشتیم به سرعت به تطابق نداشتن آن با شرایط ایران پی می‌بردیم. تنها علت ماندن با سازمان وجود رفقای چینی بود که با مایه‌گذاری مشخص خود افراد را به ادامه مبارزه می‌کشاند. من خودم اگر وفا مسئول نبود شاید راه دیگری می‌رفتم.) وفا ستاره سرخی را روی پارچه سفیدی پولک دوزی کرده و نزد این رفیق گذاشته بود: (آن را نگه دار، اگر مرا گرفته و اعدام کردند، آن را به رفیقی بده که در خارج است و مرا به سازمان جلب کرد.) «ستاره سرخ» را در قابی گذاشتم و در دفتر نشریه رنجیر به دیوار آویزان کردم. آنجا بود تا مأموران رژیم جدید به دفتر رنجیر حمله کردند، همه چیز را به غارت بردند و از جمله «ستاره سرخ» یادگار مانده از وفا را. وفا مسئول رفیق شهید عباس صابری بود. عباس پس از دستگیری‌اش در همان محل کار و سکونت خود باقی ماند. با اینکه دیگر رفقا اصرار داشتند جا و مکان خود را عوض کند و محض احتیاط مدتی به شهرستان رود. او که به اراده خلل‌ناپذیر وفا ایمان داشت به رفقا نوشت، وفا ققنوس زمانه است من هیچگونه ترسی ندارم و مطمئنم او زیر شکنجه لب نخواهد گشود. عباس نوشت، حماسه مقاومت او در تاریخ مبارزات زنان ایران همیشه به یادگار خواهد ماند.

کرمانشاهی، ژانویه ۲۰۰۰

فرامرز جمشیدی

فرامرز جمشیدی در سال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای زحمتکش در تهران متولد شد. با پوست و خون زندگی زحمتکشان ایران را لمس کرده بود و همین واقعیت او را به صف مبارزان کشید و پس از چندی به مارکسیسم گرایش پیدا کرد. با تأسیس حزب رنجبران ایران او به صفوف سازمان جوانان انقلابی وابسته به حزب پیوست.

فرامرز که در دوران انقلاب با پخش اعلامیه و سازماندهی بر علیه رژیم شاه فعالیت خود را آغاز کرده بود، در بسیاری از میتینگ‌های دانشجویان و مبارزات کارگران شرکت فعال داشت، در عین حال، در آستانه قیام، در خلع سلاح عوامل شاه و اشغال پادگان‌ها هم نقشی مؤثر بازی کرد.

او در تمام دوران فعالیت متشکلش در سازمان جوانان انقلابی روحیه‌ای خستگی‌ناپذیر داشت. در دورانی که هنوز امکان فعالیت علنی وجود داشت، چه بسا که شب‌ها، تا دیر وقت، در خیابان‌ها می‌ماند و در جبهه‌های مختلف سیاسی، از پخش اعلامیه تا بحث و مجادله با مزدوران حزب‌اللهی، فعالیت می‌کرد. گاه هم مورد ضرب و شتم همین گونه عناصر قرار می‌گرفت، اما هیچ چیز خللی در ایمانش ایجاد نمی‌کرد.

پس از کودتای ۳۰ خرداد و آغاز بُعد جدید مبارزات حزب رنجبران، فرامرز داوطلبانه برای شرکت در تدارک مبارزه مسلحانه که از طرف حزب در جنگل‌های گرگان سازماندهی می‌شد به شمال رفت و سرانجام در پائیز ۱۳۶۰ در يك درگیری در جنگل‌های گرگان توسط مزدوران رژیم دستگیر شد. همانطور که ضرب و شتم او باش خیابانی خلل در ایمانش ایجاد نکرد، شکنجه‌های قرون وسطایی عمال رژیم در زندان هم بر روح انقلابی و مقاوم او خدشه‌ای وارد نکرد. با قامتی استوار، در حالیکه تنها نوزده سال از عمر پربارش می‌گذشت، در برابر جوخه اعدام ایستاد و لکه‌نگی شد بر دامن رژیم و ستاره‌ای در آسمان تابناک مبارزات ملت ایران.

فرزانه حسین جانی مقدم

فرزانه در سال ۱۳۵۶ در جنبش توده‌ای در رشت شرکت فعال داشت. در سال ۱۳۵۷ به سازمان انقلابی و سپس حزب رنجبران پیوست.

فرزانه عشق عمیقی به توده‌های زحمتکش داشت و به همین جهت مورد احترام آنها بود. روستائیان اطراف رشت خاطره فرزانه را به خوبی به یاد دارند.

او را در چهاردهم مهرماه سال ۱۳۶۱ در مسیر چالوس-تهران دستگیر کردند و به زندان اوین فرستادند. همانجا او را زیر شکنجه بردند و سرانجام هم در نتیجه فشار همین شکنجه‌ها، فرزانه جان باخت. از زندان بود پیامی به خارج فرستاد گفته بود:

به رفقا بگوئید که در بدترین شرایط هم با اینکه اختلافات درون حزبی زیاد است ولی با ایمان به رهایی زحمتکشان و خلق و با توجه به اصولیت می‌توان مقاومت کرد و تا زمانی که کارگران در کارخانجات کار می‌کنند و دهقانان بر روی زمین، به هر حال ما چه مبارزه کنیم یا نکنیم سوسیالیسم فرا خواهد رسید. تنها نقش ما این است که آن را تسریع بخشیم.

بهرام جواهر حقیقی

بهرام جواهر حقیقی در سال ۱۳۴۲ در شهر رشت به دنیا آمد. دوران کودکی و دبستان را در این شهر گذراند و سپس همراه خانواده به شهر شیراز رفت. در جریان مبارزات توده‌های مردم بر علیه رژیم شاه شرکت داشت. پس از قیام بهمن ماه به صفوف حزب رنجبران پیوست. از همان ابتدا جزو فعالترین رفقا بود. روحیه مبارزاتی و عشق سرشار او به خلق و طبقه کارگر زبانزد همه بود. عشق به استقلال و آزادی ایران از خصوصیات بارز بهرام بود. روحیه شاداب و طبع شوخ و مردمی‌اش تمام کسانی را که با او در ارتباط بودند جلب می‌کرد. او در زمینه خدمت به خلق به ویژه زحمتکشان نمونه بود. او به مدت چند ماه روزانه پنجاه کیلومتر مسافت بین شهرش و یکی از دهات‌های اطراف را می‌پیمود تا به روستائیان خوش نشینی کمک کند که برای برداشت محصول محتاج کمک بودند. بعد از اتمام دوره متوسطه تحصیلی و اخذ مدرک دیپلم، در یکی از کارخانه‌های شهر به کارآموزی مشغول شد. ارتباط وسیع او با توده کارگری و بسیج آنها برای مبارزه با رژیم او را لو داد و در مهر ماه ۱۳۶۰ دستگیر شد. به مدت سه ماه تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار داشت ولی لب از لب نگشود و تا آخرین لحظه به آرمان خلقش وفادار ماند و سرانجام در دیماه ۱۳۶۰ تیرباران شد. یادش جاودان باد.

حسن حقایق

حسن حقایق از اهالی فارس بود. پس از انقلاب مسئول کتابخانه حزب شد و در کارهای انتشاراتی نیز شرکت داشت. حسن در زمان حمله عراق به ایران مسئول بخش سیاسی در خوزستان بود و با پیگیری به کار حوزه‌های حزب در آبادان و خرمشهر رسیدگی می‌کرد. اما بالاخره نیز مانند بسیاری از همزمانش به دست عمال رژیم افتاد. در زندان تحت شکنجه قرار گرفت. همسرش نیز مانند او، به دام افتاده بود. شکنجه‌گران از حسن می‌خواستند تا همسرش را طلاق گوید. حسن زیر بار نمی‌رفت. پس از چندی، حسن را تیرباران کردند و همسرش را چند سالی دیگر در زندان نگه داشتند. در نتیجه تنها فرزند حسن که بدون پدر و مادر مانده بود تاب تنهایی را نیاورد و آن کودک بی‌گناه نیز، شاید از سر غم، جان باخت.

خانواده و دوستان حسن، علیرغم تهدیدهای رژیم، تشییع جنازه باشکوهی در شیراز برایش برپا کردند.



■ خرم شاد حق پسند

خرم‌شاد حق‌پسند

خرم‌شاد حق‌پسند پس از پایان دوران تحصیل دبیرستان در ایران به ایتالیا رفت و پس از چندی نخست به کنفدراسیون جهانی و سپس به سازمان انقلابی پیوست. سری پرشور داشت و مُصر بود که هرچه زودتر به ایران بازگردد. در تداوم خط مشی سازمان مبنی بر گسیل اعضاء و کادرهای سازمان به ایران، او نیز در آستانه انقلاب به ایران بازگشت و به بخش کارگری سازمان پیوست و توانست مانند کارگری ساده در کارخانه‌ای مشغول به کار شود. در همان کارخانه بود که رفیق جان باخته ضیاء بصیری را به سازمان انقلابی جلب کرد.

با تشکیل حزب رنجبران، او نیز به عضویت حزب در آمد و در عین حال به فعالیت‌های گسترده کارگری خود ادامه داد. خرم یکی از یاران پر شور و از جان گذشته بود که همه نیرو و توان خود را در راه پیشبرد سیاست‌های حزب به کار می‌گرفت. او با آنکه از همان ابتدا با مشی حزب در حمایت از رژیم جمهوری اسلامی مخالف بود و این مطلب را در هر فرصتی با اعضای سازمان در میان می‌گذاشت، با این همه به خاطر اعتقادی که به ضرورت حفظ وحدت داشت، همچنان به مبارزه خود در صفوف حزب ادامه داد. خرم هر وظیفه‌ای را با جان و دل انجام می‌داد و همه وجودش در خدمت به حزب و جنبش کارگری و سعادت و رفاه زحمتکشان خلاصه می‌شد.

در جریان حمله رژیم جمهوری اسلامی به حزب رنجبران، خرم در بخش نظامی حزب فعالیت می‌کرد و در تهیه اسلحه و پنهان کردن مهمات و آنچه به کار نظامی حزب می‌آمد وظایف خطیری به عهده گرفت.

در آخرین مراحل فعالیت‌های حزب در ایران، هنگامی که برخی از رفقا به زندان افتاده و تعدادی مخفی شده و بعضی هم به کردستان رفته بودند، او در دبیرخانه حزب کار می‌کرد. وظیفه اصلی او نقل و انتقال اعضای حزب به مناطق امن، پنهان ساختن آنان و یا تدارك انتقال آنان به کردستان یا خارج از کشور بود. هدایت و طراحی این فعالیت‌ها، آن هم در آن شرایط سخت ناگوار که هر روز عده‌ای دستگیر و شکنجه و

زندانی یا اعدام می‌شدند، وظیفه‌ای مهم و خطرناک بود. خرم در جریان این فعالیت‌ها، هنگامی که همه امکانات لازم را برای رساندن خود به منطقه امن داشت، همچنان در تهران باقی ماند و به نقل و انتقال رفقا کمک کرد. او هر لحظه شاهد این امر بود که چگونه انتقال رفقا روز به روز دشوارتر شده و خطر دستگیری افزایش می‌یابد. با این همه، همچنان به جای آنکه خود را به نقطه امنی برساند و به کردستان یا خارج از کشور برود، به انتقال رفقای دیگر کمک می‌کرد. سرانجام هنگامی که همه وظایف خود را به بهترین وجه به پایان رساند، طبق تصمیم حزبی خود نیز به کردستان رفت. در نطقه، در منطقه‌ای که آخرین پاسگاه نیروهای جمهوری اسلامی بود و فاصله چندانی با منطقه آزاد شده کردستان نداشت، دستگیر شد. چند سال در زندان بود و شکنجه‌های سختی را تحمل کرد تا سرانجام به دست آدمکشان جمهوری اسلامی به جوخه اعدام سپرده شد.

یکی از بستگان خرم در باره او می‌نویسد:

در انتظار رسیدن تاکسی، کنار پنجره ایستاده و در حالی که به بیرون نگاه می‌کردم، دفتر زندگی خرم را در ذهنم ورق می‌زدم. کودکی او در محیط کوچکی به نام منجیل گذشت. برای کودک کنجکاو و جستجوگر و پر جنب و جوش و حساسی مثل او محیط منجیل مناسب نبود. گرچه بزرگ شدن او در کنار طبیعت، صفا و یکرنگی و سرسختی و مقاومتش را شکل داد، اما جهل و نادانی در محیط، سبب آزار روح و جسم او شد. به طوری که معلم مدرسه او را به خاطر روحیه جستجوگرش مورد توهین یا تنبیه قرار می‌داد و یا به خاطر بازیگری در نقش يك مست در تئاتر مدرسه مورد تمسخر و یا تحقیر قرار می‌گرفت.

صدای آمدن تاکسی افکارم را از هم گسست. وقتی روی صندلی جای گرفتم بار دیگر به گذشته‌های دور بازگشتم، به آن زمان که خرم برای تحصیل در دبیرستان به تهران رفت. او تحصیلاتش را در رشته طبیعی ادامه داد و در تمام دوره دبیرستان شاگرد خوبی بود. ولی آنچه که او را از شاگردان خوب دیگر متمایز می‌کرد برخورد درست او با مساله آموزش بود. برای او درس خواندن با آنچه که مرسوم و رایج جامعه ما بود، یعنی درس خواندن طوطی‌وار برای نمره بیست، فرق داشت. به همین دلیل بیشتر اوقاتش را صرف مطالعه جانبی می‌کرد و در این میان نوشته‌های تاریخی و مجلاتی نظیر «دانشمند» جای ویژه‌ای داشتند.

دوره متوسطه او همزمان با جراحی جنجال برانگیز پیوند قلب توسط دکتر بارنارد بود. تعجب نداشت اگر خرم اطاق کوچک روی پشت بام را تبدیل به اطاق جراحی کند

و با پول توجیبی مختصری که می‌گرفت مقداری وسایل ابتدایی از قبیل پنس، باند، نخ بخیه، الکل، داروی بیهوشی و ... بخرد تا بتواند خودش روش بارنارد را روی خوکچه هندی بیازماید.

تا کسی در مسیر میدان انقلاب قرار گرفت، درست مثل روزی که خرم را برای سفرش به خارج از ایران بدرقه می‌کردم. شاید برای خرم و به خصوص مادرش این دوری بسیار سخت بود، ولی امید به تحصیل وی، سختی‌های مادی و معنوی را قابل تحمل می‌کرد.

خرم در رشته پزشکی دانشگاه رُم شروع به تحصیل کرد و در همانجا بود که با افکار کمونیستی آشنا شد. حساسیت او نسبت به دردهای بشری به طور عام و درد مردم کشورش به طور خاص، روحیه ستیزه جویش که اغلب با سازندگی و تغییر مثبت همراه بود سبب شد که پس از گذشت مدت کوتاهی جلب سازمان انقلابی شده و به عضو فعال آن تبدیل شود.

صدای راننده که سوالی کرده بود برای لحظه‌ای افکارم را گسیخت، اما مجدداً به افکارم بازگشتم. او را به یاد آوردم که چگونه با جدیت تمام درس می‌خواند و فعالیت سیاسی می‌کرد. به همین دلیل فرصت زیادی برای خوابیدن نداشت. اغلب شبها تا نزدیک صبح بیدار می‌ماند. جدیت و پشتکارش برایم قابل تحسین بود. یقین می‌دانم که علیرغم مسئولیت سیاسی‌اش قادر خواهد شد تحصیلاتش را به موقع تمام کرده و به عنوان یک پزشک خوب و وظیفه شناس به ایران بازگردد. شاید برای همه و به خصوص مادرش شنیدن اینکه خرم تحصیلاتش را ناتمام گذاشته و قصد بازگشت به ایران را دارد عجیب و ناگوار بود، ولی او تصمیمش را گرفته بود. بعد از بازگشت به ایران به سربازی رفت و سپس در کارخانه‌ای مشغول به کار شد. در سال ۵۸ ازدواج کرد و نتیجه این ازدواج دو فرزند بود که متأسفانه علیرغم عشق و علاقه‌اش نسبت به همسر و فرزندانش، فرصت آن را نیافت که در کنارشان زندگی کند.

مدتی بود که از شهر خارج شده و در امتداد جاده سرد و بیروح بهشت زهرا حرکت می‌کردیم. رنگ خاکستری جاده، افق مرزی نداشت.

خرم در اواخر بهار ۱۳۶۱ دستگیر شده، مدت سه سال در زندان اوین تحت شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت و در پاییز سال ۱۳۶۴ در همانجا اعدام شد.

وقتی به محلی که می‌باید مزارش باشد رسیدیم، چیزی جز یک شماره نداشتیم که تشخیص آن هم در انبوه قبرهای تازه غیرممکن بود. چند روز قبل خرم و عده دیگری از زندانیان سیاسی را در آن محل به خاک سپرده بودند. بر سر مزاری نشستیم و چه فرقی می‌کرد کجا، به آرامی گریستیم. قلب‌های پر از امیدی را دشنه دژخیمان شکافته بود و تا چشم کار می‌کرد گور بود و گور، اما حق مادران و همسران جانباختگان سکوت مرگبار بهشت زهرا را در هم شکسته بود.

علی حیدری کایدان

علی حیدری عضو کنفدراسیون در آمریکا بود. در واحد هوستن، در ایالت تکزاس فعالیت می‌کرد و در مبارزات انجمن دانشجویی نقشی سخت مؤثر داشت. رفته رفته به عقاید مارکسیستی گرایش پیدا کرد و پس از چندی به صفوف سازمان انقلابی پیوست. با فراخوان کنفدراسیون به ایران برگشت و در شهر اندیمشک به فعالیت سازمانی پرداخت.

در همین دوره بود که تحت رهبری عباس صابری مسئولیت شهر اندیمشک را به عهده گرفت و به طور خستگی‌ناپذیر در بسیج و متشکل کردن توده‌ها به صفوف سازمان انقلابی فعالیت می‌کرد.

علی در سال ۱۳۶۱ دستگیر و در زندان اهواز تحت شکنجه قرار گرفت. شکنجه‌گران نظام اسلامی قادر نشدند از او اطلاعاتی به دست آورند، ولی شکنجه‌های زندان او را به خون ریزی داخلی دچار کرد و از این رو به بیمارستان منتقل شد. یکی از رفقای حزب با پوشیدن لباس بدل خود را استتار کرد و به ملاقات او رفت. علی از وضعیت بد زندان، شکنجه‌های وحشتناک بر زندانیان گزارشی داد و گفت که همه اسرار حزب را حفظ کرده و کوچکترین اطلاعاتی به آدمکشان جمهوری اسلامی نداده است.

بعد از معالجه، علی را دوباره به زندان بردند و پنج ماه بعد از زندان آزاد شد. بعد از آزادی از زندان او را در يك تصادف ساختگی در سال ۱۳۶۶ توسط حزب‌اللهی‌ها کشتند. علی مرد جنگ را برای همیشه از سر راه خود برداشتند. ولی کماکان در شهرهای اندیمشک و اهواز همه از جنایات جمهوری اسلامی و از سجایای خوب اخلاقی و انساندوستانه علی یاد می‌کنند.



■ بشیر خسروی

بشیر خسروی

بشیر خسروی در سال ۱۳۵۲ برای ادامه تحصیل رهسپار آلمان و در شهر برمن مشغول تحصیل شد. دیری نپائید که به کنفدراسیون پیوست. دلبستگی‌اش به زندگی محرومان و زحمتکشان، او را به فراگیری افکار و اندیشه‌های مارکسیستی واداشت و پس از دوره‌ای از مبارزات دانشجویی و مطالعات نظری به عضویت سازمان انقلابی درآمد.

خسروی پس از آمادگی‌های لازم همراه هیأت «گروه اعزامی خدمات به فلسطین» برای یادگیری و همچنین خدمت به جنبش فلسطین به جنوب لبنان اعزام شد. شرکت او و رفقاییش در جنبش فلسطین یکی از دوره‌های حساس در تاریخ سازمان انقلابی بود. در آن دوران مردم رنج‌دیده فلسطین زیر ضربات نیروهای اسرائیل و ارتجاع عرب قرار داشتند و رژیم شاه نیز در پشت پرده فعالانه و در هر فرصتی در هماهنگی و تبانی با اسرائیل و دولت‌های ارتجاعی عرب بود و به خدمت سرکوب خواست‌های برحق ملت فلسطین کمک می‌کرد. اعزام شماری از اعضای سازمان به فلسطین و نبرد در سنگرهای مبارزه با نیروهای اسرائیلی و ارتجاع عرب، نشانه همبستگی خلق‌های جهان بود. اعضای که به فلسطین اعزام شدند، پس از آموزش‌های نظامی و سیاسی و تجربیات کافی، به ایران برگشتند. آنان برای مبارزه در صحنه‌های اصلی نبرد با حکومت شاه آماده می‌شدند. بر این اساس بود که بشیر خسروی در جمع هیأتی به فلسطین رفت و در نبردهایی که در تل‌الزعترو جنوب لبنان جریان داشت، شرکت کرد.

بشیر ضمن شرکت در عملیات نظامی، در هر فرصتی به کمک آوارگان فلسطینی می‌شتافت و به آنان در رفع دشواری‌های روزمره زندگی یاری می‌رساند. صمیمیت و از خودگذشتگی او همه را تحت تأثیر قرار می‌داد و از او مبارزی از جان گذشته و انسانی مهربان و قابل احترام ساخته بود. او همه جا، از دوش گرفتن تیرباری سنگین در صحنه‌های نبرد گرفته تا روی هم نهادن خشت و ساختن سرپوش برای آوارگان فلسطین، پیشقدم بود. آوارگانی که طی تهاجم و حملات وحشیانه نیروهای نظامی اسرائیل، خانه و کاشانه‌شان به ویرانه‌ای مبدل شده بود.

او اغلب در بازگشت از نبردهای چریکی، هنگامی که هیچ کس در نتیجه خستگی توان ایستادن نداشت، تازه برای هم‌زمانش غذا می‌پخت و به کارهای پیش پا افتاده و ضروری دیگر می‌پرداخت. غذای مورد علاقه بشیر اغلب عدس پلو بود. چه در آلمان و چه در فلسطین، رفقا و میهمانان بشیر طعم عدس پلوی او را چشیده بودند. بشیر حقوق ناچیزش را در فلسطین که به سختی کفاف تهیه کمی نان یا برنج و عدس ساده را می‌کرد، اغلب به هم‌زمانش می‌داد. نزد او معنی زندگی در خدمت به آرمان مردم فلسطین و رهایی آنان از فقر، ستم و آوارگی خلاصه می‌شد. بر این اساس بود که مردم فلسطین در جنوب لبنان او را از سر احترام و علاقه «عزیزی» خطاب می‌کردند.

بشیر پس از آموزش‌های سیاسی و نظامی و شرکت در نبردهای چریکی جنبش فلسطین، هنگامی که از ورزیدگی نظامی فراوانی برخوردار بود، به کردستان عراق رفت تا در خدمت جنبش مردم گرد قرار گیرد و در جنگ و گریز با نیروهای ایران و عوامل عراقی آن در منطقه شرکت جوید. اقامت او در کردستان و شرکت در مبارزاتی که جریان داشت به زودی نام او را بر سرزبان‌ها انداخت و پیشمرگه‌ها و مردم گرد از او با صمیمیت و مهربانی یاد می‌کردند.

بشیر سرانجام در سیزدهم خرداد ماه سال ۱۳۵۷ در منطقه «هاکاری» طی نبردی خونین با نیروهای بارزانی که در همکاری با رژیم شاه قرار داشتند، به دام افتاد. نیروهای بارزانی پس از يك ماه و نیم شکنجه او را به طرز فجیعی با تبر کشتند و جسدش را به رودخانه فرات انداختند. جسد او مدت‌ها بعد از آب گرفته شد و در اداره پزشك قانونی سوریه به امانت نگاهداری شد. برخی از رفقای او که همراه با او دستگیر شده و به چنگ عوامل بارزانی افتاده بودند، از مقاومت حماسه‌آفرین بشیر سخن

می‌گویند. آنها تأیید می‌کنند که او در تمام مدت اسارت، بیش از هر چیز بر ضرورت وحدت خلق کُرد تأکید می‌کرد و همین اقدام، خشم عوامل بارزانی را دوچندان می‌کرد. با اطلاع از کشته شدن بشیر، نیروهای مختلف جنبش فلسطین همدردی خود را با سازمان انقلابی در فقدان رفیق با ارزشی چون او اعلام کردند. سازمان آزادیبخش فلسطین و اتحادیه میهنی کردستان از طریق برگزاری جلسات همبستگی، انتشار اعلامیه، چاپ شرح زندگی بشیر همراه با عکس وی در نشریات مختلف خود، انتشار پوستر و نصب آن در کشورهای مختلف منطقه، شهادت بشیر را پرچم افتخار همبستگی رزمنده خود ساختند. از جمله باید از جلسه همبستگی در «قامشلی» (شهری در منطقه کردستان سوریه و نزدیک به محل کشته شدن بشیر) از طرف اتحادیه میهنی کردستان با شرکت شخصیت‌ها و افراد مترقی محل و همچنین جلسه وسیع همبستگی با مردم ایران در شهر بیروت نام برد.

بلافاصله پس از اینکه خبر مرگ بشیر و وجود جنازه وی در دهکده مرزی سوریه و ترکیه به رهبری سازمان آزادیبخش فلسطین رسید، ابوجهاد معاون یاسر عرفات و عضو کمیته مرکزی سازمان الفتح شخصاً نامه‌ای خطاب به مسئولین سازمان آزادیبخش فلسطین در دمشق نوشت و آنها را موظف نمود که به بهترین نحوی در بزرگداشت بشیر کوشیده و کلیه امکانات و تسهیلات لازم را برای حمل جنازه وی بنا به خواست هم‌زمانش به دمشق و یا بیروت و دفن آن در مقر شهدای فلسطین فراهم آورند.

در تاریخ سی‌ام ماه سپتامبر سال ۱۹۷۸ اعلامیه مشترکی از طرف کنفدراسیون جهانی و اتحادیه عمومی دانشجویان فلسطین در بیروت انتشار یافت که در آن از جمله چنین آمده است:

... شهید بشیر همراه با عده‌ای از رفقای خود، فعالیتشان را در اواخر سال ۱۹۷۶ نخست در درمانگاه‌های صلیب سرخ فلسطین شروع کرده و او به ویژه اصرار داشت که در دامور (شهر کوچکی در جنوب بیروت که اکنون اردوگاه بازماندگان تل‌الزعتراست) همکاری کند و نسبت به توده‌های تل‌الزعترا که حماسه پایداری‌ها و قهرمانی‌های آنها را در خارج شنیده بود، عشق عظیمی می‌ورزید و عشق با عشق پاسخ داده می‌شد. هنگامی که پیکار علیه استعمار و دشمن صهیونیستی شدت گرفت و نبرد به عرصه‌های مرز شمالی فلسطین کشیده شد، این شهید همراه با رفقای خود بدون هیچ‌گونه وقفه‌ای به صفوف نیروهای عاصفه پیوسته و در نبردهایی

که منجر به آزاد شدن طیبه و رب ثلاثین گشت، شرکت جستند.

در بخش دیگری از این اعلامیه آمده است که:

این برادر شهید نمونه آن مبارزینی بود که تئوری را به عمل تبدیل کرده و در سخت‌ترین مراحل و لحظات در گرفتن بار مسئولیت تردیدی به خود راه نمی‌دهد. او سرشار از ابتکار و شجاعت بوده و در پیشاپیش کسانی قرار داشت که در جهت تعمیق و به هم‌جوشی انقلابی با جنبش‌های آزادیبخش و خلق‌های منطقه خاورمیانه حرکت می‌کند... شهید بشیر به نحو پرتوانی متعلق به توده‌ها بوده و سر تا پایش برای آنها محبت و دوستی بود. در فلسطین به نام (احد عزیزی) و در کردستان به نام (محمود عزیزی) مشهور شده بود....»

نشریه التقدم ارگان سازمان کردهای مترقی (لبنان) در بزرگداشت بشیر نوشت:

مبارزه كاك محمود در کنار این خلق‌ها و شهادت او در سرزمین کردستان نشان پیوند و اتحاد پیکارجویانه آنها به خاطر تحقق حق تعیین سرنوشت خویش است... یادبود شهادت او برای ما دارای معنای دیگری نبوده، جز تحقق بخشیدن به آن آرمان‌هایی که رفیق شهید همواره مدنظر داشت و این همان همبستگی روزافزون بین ما و پشتیبانی کامل از مبارزه توده و جنبش‌های آزادیبخش آنها در ایران، فلسطین، لبنان و کردستان برای تحقق بخشیدن به آرمان‌های ملی و میهنی است.

بشیر در گزارشی که قبل از جان باختنش برای سازمان انقلابی فرستاده بود به مبارزه انقلابی بزرگ صفائی فراهانی اشاره می‌کند. این نوشته از روحیه وحدت‌طلبی بشیر حکایت دارد. هنگامی که سکتاریسم و تفرقه در میان نیروهای چپ بیداد می‌کرد، او به تمجید از مبارزه صفائی فراهانی برخاست و به کوشش‌های او در راه پیشبرد انقلاب در فلسطین و ایران ارج نهاد. و این همه در روزگاری که بشیر در پیروی از باورهای تئوریک و سیاسی خود، با مشی چریکی و نظرات فراهانی مخالف بود. می‌نویسد:

در جنبش فلسطین به ویژه بین افراد ارتش آزادیبخش تعداد کسانی که (ابوالعباس) قهرمان ایرانی را می‌شناسند، از حساب بیرون است. رفیق صفائی فراهانی از اعضاء و پایه‌گذاران سازمان چریک‌های فدائی خلق و فرمانده سیاهکل در هر جایی که در فلسطین بوده است، تأثیر عمیقی از خود بر جای گذارده است. فرماندهان نظامی سازمان آزادیبخش فلسطین که خود را از شاگردان او می‌دانند و به این امر افتخار می‌کنند، همه تعریف می‌کنند که او فرمانده‌ای بود قابل و سربازی بیباک که همیشه و در هر نبردی جایش در صف اول بود. او در همین حال با وجود

اینکه خارجی بود، در میان توده‌ها از محبوبیت خاصی برخوردار شده بود. رفیق صفائی فراهانی به مسائل توده‌ها توجه خاصی داشت. رفیق رازدار سربازان و افراد زیردست خود بود. هم فرمانده آنها و هم رفیق صمیمی‌شان بود. تسلط کامل او به زبان عربی که به قول بعضی از بسیاری، از عرب‌ها هم بهتر صحبت می‌کرده است، کار او را در این زمینه آسان می‌کرده است. در جنبش فلسطین هر جا که اسم ایران می‌آید، همه از ابوالعباس یاد می‌کنند. رفقای سازمان آزادیبخش فلسطین به مساله مبارزات خلق‌های ایران علیه رژیم محمدرضا شاه توجه خاصی دارند و به اهمیت آن در رابطه با مبارزات منطقه کاملاً واقفند و وقتی که کوچکترین خبری از موفقیت جنبش خلق‌های میهن ما می‌شنوند، سرشار از احساسات نشاط و همبستگی می‌گردند. به هر کجا که می‌رفتیم از ما در مورد اوضاع جنبش در ایران سوال می‌کردند و در هر جایی که بودیم همواره فردی بود که ابوالعباس را می‌شناخت و اسم او در رابطه با مبارزات خلق ما، کمک آن به جنبش مقاومت فلسطین مطرح می‌شد. به راستی که رفیق صفائی فراهانی سمبول برجسته همبستگی فشرده خلق‌های فلسطین و ایران است.

با پیروزی انقلاب بهمن ۱۳۵۷ جسد بشیر را به آبادان که زادگاهش بود منتقل کردند و طی مراسم باشکوهی به خاک سپردند. جنبش فلسطین و مردم گرد یاد او و گام‌های استوارش را که در مسیر طولانی دستیابی به حقوق انسانی آنان پیمود، فراموش نخواهند کرد.



بهرام راد

بهرام راد در هشتم مرداد ۱۳۲۵ در تهران به دنیا آمد. تحصیلات دبیرستانی‌اش را در مدرسه البرز گذراند و همانجا بود که با شرکت در مبارزات دانش‌آموزی، نخستین تجربیات سیاسی خود را به دست آورد. در سن هجده سالگی برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و در دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، در شهر هیوارد، ثبت نام کرد.

بهرام به لحاظ شوقی که برای مبارزه سیاسی داشت، به زودی به یکی از عناصر مؤثر کنفدراسیون تبدیل شد. در تشکیل انجمن دانشجویان ایرانی در شمال کالیفرنیا که از فعال‌ترین واحدهای سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا و کنفدراسیون جهانی بود، نقش برجسته‌ای بازی کرد. دوستانی که در آن سالها به «خانه ایران»، مرکز انجمن دانشجویان ایرانی در شمال کالیفرنیا رفت و آمد داشتند، از فعالیت‌های خستگی ناپذیر بهرام باخبرند. می‌گویند این واحد در آغاز چند عضو بیشتر نداشت و پس از مدتی کوتاه صدها نفر را به صفوف خود جلب کرد و در این کار، راد نقشی مهم داشت. بهرام بارها از طرف همین انجمن به عنوان نماینده در کنگره‌های سازمان در آمریکا شرکت کرد و در فعالیت‌های دفاعی که برای نجات جان زندانیان سیاسی از زندان‌های شاه سازماندهی می‌شد، شرکتی مؤثر داشت. او علاوه بر این، در تلاش‌های پیگیر بین‌المللی انجمن دانشجویان برای مبارزه با تبعیض نژادی در آمریکا و حمایت از جنبش سیاه‌پوستان آن کشور شرکت می‌کرد.

در آن سالها، شهر برکلی در شمال کالیفرنیا، مرکز مبارزه بر ضد جنگ ویتنام

بود. دانشجویان دانشگاه کالیفرنیا در برکلی و نیز دیگر دانشگاه‌های شمال کالیفرنیا فعلاً به نقش آمریکا در ویتنام اعتراض می‌کردند و گاه کار این اعتراض به زد و خوردهای خیابانی منجر می‌شد. انجمن دانشجویان ایرانی شمال کالیفرنیا در این مبارزات حضور و شرکتی پیگیر و گسترده داشت و بهرام هم به سان یکی از فعالان انجمن، معمولاً در صف اول این تظاهرات بود. تصویر نبردهای خیابانی آن روزها در شهر برکلی صفحات روزنامه‌های جهان را پوشانده و به یکی از مهم‌ترین مباحث رسانه‌های گروهی جهان بدل شده بود.

بهرام در آغاز فعالیت‌های سیاسی‌اش در خارج از کشور به جبهه ملی ایران پیوست. در عین حال، مانند دیگر فعالان سیاسی آن زمان تحولات انقلابی در کوبا، ویتنام و الجزایر را هم دنبال می‌کرد. شور و شوق انقلابی بهرام او را در جریان اوگیری مبارزات مسلحانه در جنبش ضداستعماری قرار داد. دیری نپایید که اهداف جبهه ملی دیگر چهارچوب مناسبی برای آمال و اندیشه‌هایش نبود. او راه حلی انقلابی می‌جست و در پی همین جستجو با سازمان انقلابی آشنا شد.

چندی پس از آنکه بهرام به صف هواداران سازمان انقلابی پیوست، تشکیلات این سازمان در نتیجه اختلافاتی که در «جلسه کادرها» بروز کرده بود با بحرانی جدی روبرو شد. اخبار و شایعات این بحران، هواداران سازمان در آمریکا را به بلاتکلیفی دچار کرد. برخی با انشعابیون معروف به «کادرها» همدل بودند و بعضی با سازمان انقلابی همبستگی داشتند. بهرام بر آن شد که از نزدیک با چند و چون این اختلافات آگاهی یابد. به آلمان سفر کرد و به تفصیل با رهبران هر دو جناح به مذاکره نشست و بالأخره به این نتیجه رسید که حق با سازمان انقلابی است و در صف سازمان ماند. در آن زمان، او جوان‌ترین عضو سازمان انقلابی بود.

بهرام با مواضع مستحکمی در دفاع از سازمان انقلابی به آمریکا بازگشت و نقشی مهم در حفظ این تشکیلات در مقابل حملات «کادرها» به عهده گرفت. وظایف سازمانی در سال ۱۹۷۰ سبب شد که بار دیگر به اروپا سفر کند. این بار مسئولیت رهبری فعالیت‌های دانشجویی سازمان انقلابی به او محول شد. در همین دوران به رهبری واحد آلمان و پس از چندی به عضویت در هیأت اجرائیه سازمان انقلابی در خارج از کشور برگزیده شد.

در آستانه انقلاب به ایران بازگشت و با تشکیل حزب رنجبران به عضویت در دفتر

سیاسی آن حزب انتخاب شد. گرچه همواره درگیر مسائل عملی سازمان بود، اما هرگز از مطالعه و بسط دانش نظری خود غافل نبود. تیزهوشی و درایتش سبب شد تا با سرعتی به راستی حیرت‌آور بتواند آثار سیاسی را بخواند و مهم‌ترین نکاتشان را دریابد. در تحلیل مسائل سیاسی توانا بود. شاید بهترین توصیف از سجایای اخلاقی و انسانی او را در گفتاری می‌توان سراغ گرفت که یکی از هم‌زمان بهرام، که از همان آغاز فعالیتش، همراه او بود، پس از مرگ بهرام در نشست از یاران قدیم بیان کرد. عین سخنانش را می‌آورم:

عقابی بود که هرگز از پرواز خسته نشد.

سلام بر شهدا، سلام بر پویندگان راه تاریخ

باز هم بار دیگر زندگی و جبر تاریخ ما را برای بزرگداشت پرپر شدن لاله‌ای سرخ به دور هم جمع نموده است. نمی‌توانیم غم واقعی را که می‌گوید (ایکاش او می‌بود و ما رفته بودیم) پنهان کنیم. يك بار دیگر از تاریخ می‌پرسیم: چرا همیشه عاشقان نور و زیبایی؟ چرا عقاب‌های اوج‌گیرنده متفکر و انسان‌دوست باید زودتر بروند و ما ماندگان یاد آنها را گرامی بداریم؟ وقتی خبر شهادت این انسان میهن‌پرست و آزادیخواه رسید همه گفتیم نه، نمی‌تواند او باشد. حتماً اشتباهی رخ داده است. آیا خبر درست است؟ مگر همین حرف را برای ترانه و فرهاد و فرهمند و شهدای دیگر نزدیم؟ مگر همین حرف را برای شهدای مجاهد و پیکار، چریک و گرد و ترک نزدیم؟ آری تاریخ، تکامل و بی‌رحمی، جنگ و صلح، عشق و نفرت، شادی و غم را با هم آمیخته است و ما باید هر دو را ببینیم و آموزش را سرلوحه کار قرار دهیم و به عنوان بخشی از این تاریخ در حین گریه و غم، تکامل و آینده شکوفا را در نظر داشته باشیم. بدینسان است که گردهمایی ما آگاهانه با تاریخ دست و پنجه نرم می‌کند و ما از اینکه تسلیم جبر شویم، از اینکه آه بدون فریاد برآوریم، از اینکه غم بدون کینه در خود به وجود آوریم پرهیز می‌کنیم و گستاخی به خرج می‌دهیم که مگر می‌شود ساکت ماند و تاریکی پوک مغز چنان روح انسان‌ها را بمکد؟ خیر ما روح بهرام عزیزمان را زنده می‌کنیم و همراه او به ستیز خود ادامه می‌دهیم.

به یاد دارم، چندین سال قبل وقتی صمد بهرنگی شهید شده بود و جلسه یادبودی برای او در شهر برکلی در شمال کالیفرنیا برگزار کردیم، مسئولیت اجرای سخنرانی در باره زندگی و مبارزه صمد بهرنگی به عهده بهرام گذاشته شد. سالها بعد در اروپا بودیم که خبر شهادت پرویز واعظزاده و بقیه رفقا رسید. در جلسه‌ای او دوباره مسئول سخنرانی یادبود شد. بهرام با قلم و بیان زیبا و شیوای خود در چنین جلساتی آنچنان روح امید تازه می‌دمید که در آخر جلسه گرچه اشک در چشم و غم در دل داشتیم، ولی همگی داوطلب حرکت به جلوی جبهه می‌شدیم. در این سخنرانی‌ها او

روی يك مطلب تأکید و آموزش آن را در درجه اول قرار می‌داد که: هم صمد و هم واعظزاده و رفقاییش به حرف‌ها عمل نمودند و محک اصلی يك انقلابی واقعی عمل کردن به حرف‌هایش و حرکت اوست. این بزرگ‌ترین درسی بود که او از زندگی و مبارزه آنها بیان می‌کرد. و امروز ما از کسی یاد می‌کنیم که همان مهم‌ترین درس انقلاب را به کار بست و مانند يك انقلابی بزرگ حرف و عملش را توأم نمود و بالأخره در راه مردمی و مرامی که سالیان دراز از آنها سخن و بحث و جدل کرده بود، عزیزترین ثروت زندگی خود، یعنی جانش را فدا نمود.

باز به یاد دارم هنگامی که ما سالهای اول عمر سیاسی‌مان را می‌گذرانیدیم و در سازمان انقلابی که تازه تأسیس شده بود متشکل شده بودیم و کل جنبش چپ آن موقع تحت تأثیر انقلاب کوبا دچار کاستریسم بود، حوزه سازمان انقلابی در شمال کالیفرنیا تصمیم گرفت که به تمرین‌های جنگ پارتیزانی بپردازد و خود را از نظر جسمانی و آموزش نظامی به سبک راه چه‌گوارا آماده نموده تا سپس سعی نماید از طریق مرز افغانستان خود را به داخل کشور رسانده و فعالیت کند. بدین منظور ما هفته‌هایی زیاد به کوه‌های اطراف رفته و تمرین‌های مختلف به خصوص پیاده‌روی و کم‌غذایی می‌دیدیم. در یکی از این شب‌ها بعد از پیاده‌روی طولانی در عرض روز که دور آتش جمع شده بودیم، رادیو خبر مرگ دکتر مصدق را داد. در آن لحظه هر رفیقی تحت تأثیر آن خبر و شور و شوق انقلابی با رفقای دیگر در زمینه ادامه مبارزه تا آخرین لحظه عهد و پیمانی بست. نوبت به بهرام رسید. او گفت:

رفقا من از شما خواهشی دارم و آن این است که اگر روزی در آینده دور و یا نزدیک در اثر زلزله، من رفیق نیمه‌راه از آب در آمدم و به انقلاب و خلق پشت کرده و خیانت نمودم، خواهش من این است که مرا با تیر خلاص از این بدبختی خلاص کنید.

بهرام عزیز، گرچه امشب بس تاریک و دل‌هایمان سنگین است، اما گرمی و نور زندگی کوتاه ولی پرطغیان تو کاری صد چندان کار آتشکده‌های آتش را کرده است و خواهد سوخت و خواهد سوخت، تا این جانیان دیوانه پوک مغز را ببلعد و تیرهای خلاص را در مغزهای تك تك آنها رها کند.

با او حدود پانزده سال آشنایی داشتم و در يك سازمان و يك حزب مبارزه نمودیم. شرح حال زندگی این متفکر میهن‌پرست باید در جزوه‌ای یا کتابی جداگانه نوشته شود، چون برای جوانان امروزی و نسل آینده آموزش‌های زیادی در آن است. امشب شاید بهتر باشد فقط چند خطی در باره او تا آنجا که به خاطر می‌آید بگویم و سپس چند خصوصیت برجسته او را که تأثیری عظیم روی اطرافیان می‌گذاشت بشمارم.

او هفده، هجده سال پیش نداشت که برای ادامه تحصیل به خارج آمد و در دانشکده ایالتی هیوارد در کالیفرنیا مشغول تحصیل شد. از همان روزهای اول در جنبش دانشجویی - کنفدراسیون - فعال شد و خودش از بنیانگذاران انجمن شمال کالیفرنیا و کنفدراسیون در آمریکا بود. در آن موقع علاوه بر کنفدراسیون در این منطقه، جبهه

ملی به طور مخفیانه فعالیت می نمود و اکثر مبارزین جوان این منطقه که در حقیقت جزیی از نسل بعد از کودتای ۲۸ مرداد بودند در این سازمان متشکل می شدند. بهرام نیز تحت تأثیر جو سیاسی آن موقع به جبهه ملی پیوست. در همین دوران بود که به طور سیستماتیک دست به مطالعه تاریخ ایران و جهان، فلسفه و تئوری های انقلابی قرون گذشته و حال زد. کم کم عقایدش فرموله شد و شکل گرفت. از همان اوایل کار همراه مطالعات وسیع سیاسی و فلسفی، در عمل مبارزاتی خارج کاملاً فعال شد. اواسط دهه ۱۹۶۰ بود که سازمان انقلابی در خارج از کشور به وجود آمد و چندی بعد در شمال کالیفرنیا نیز دست به سازماندهی زد. بسیاری از جوانان که در اثر مطالعه و تجربه کلی به محدودیت فعالیت در جبهه ملی پی برده بودند و به خوبی می دانستند که این تشکیلات با شعار «راه ما راه مصدق است» نمی تواند راه رهایی خلق های میهن باشد. جوانانی که هرچه بیشتر به مارکسیسم - لنینیسم روی می آوردند، مانند تشنه لبان به دنبال جوی آب منتظر تشکیلاتی بودند که بتواند به نیازهای واقعاً انقلابی آنها پاسخ داده و راه رهایی خلق های ایران را به طور علمی ترسیم و عملی نماید. از این رو به وجود آمدن سازمان انقلابی در آن موقع مانند نور امیدی بود که صدها نفر از جوانان چپ آن موقع را به خود جلب نمود.

در چنین شرایطی بود که بهرام همراه تعداد دیگری از رفقاییش از تشکیلات جبهه ملی جدا شد و به سازمان انقلابی پیوست. از این دوره تا مرگ پرافتخارش، زندگی شخصی و سیاسی او با موجودیت سازمان انقلابی و سپس حزب رنجبران عجین و یکی بود. او مبارزه مخفی متشکل خود را همراه با مبارزه علنی در کنفدراسیون برای سالیان زیادی که در خارج بود ادامه داد. در کلیه پس و پیش های جنبش شرکت فعال نمود و بارها نماینده و دبیر واحدهای کنفدراسیون شد. در اوایل سالهای دهه ۷۰ بود که به اروپا رفت و در آلمان در شهر هامبورگ همراه همسرش سکنی گزید. در طول مدتی که در اروپا بود همواره مطالعات اجتماعی، سیاسی و فلسفی خود را دنبال نمود و کم کم به معنی واقعی، یک محقق و تاریخ شناس خوب دوران خود گشت. در اروپا همراه فعالیت کنفدراسیون همچنان به مبارزه مخفی در سازمان انقلابی ادامه داد و کم کم به سطوح بالاتر سازمان ارتقاء پیدا کرد و مسئولیت های بیشتری را به عهده گرفت. در سال ۱۹۷۵ به رهبری سازمان انقلابی انتخاب شد. مسئولیت های او متنوع و متعدد بود. بسیاری از آثار تبلیغاتی داخلی سازمان انقلابی یا اثر اوست یا با کوشش و مجاهدت او تهیه شده است.

مدتی مسئول کار تعلیماتی بود و مدتی مسئول انتشارات علنی سازمان. بسیاری از مقالات ستاره سرخ آن زمان متعلق به اوست. مدتی مسئول دانشجویی سازمان انقلابی بود و زمانی دیگر مسئول کار تحقیق و بررسی و همینطور چون توان نسبتاً خوبی داشت هرکجا که احتیاج بود، هم او پیشقدم و داوطلب می شد و هم سازمان او را انتخاب می کرد. زندگی مبارزاتی در خارج ادامه داشت تا ضربه ای که به بخش

داخل سازمان انقلابی خورد. آنگاه که بخش خارج به کمک بخش داخل شتافت و با ارسال کادرهای مخفی بخش داخل را تقویت نمود، او از اولین داوطلبین اعزام مخفیانه به داخل کشور بود. بنا به درخواست خودش و رهنمود سازمانی برای تدارک بازگشت به داخل کشور مدتی مخفیانه به کویت رفت و در آنجا کارگری ساده شد. در میان کارگران ایرانی کار می‌کرد تا نوبت اعزامش برسد. در همین دوران بود که جنبش توده‌ای در داخل کشور رو به اوج نهاد و می‌رفت تا وجود حکومت سیاه پهلوی را در هم بریزد. سازمان انقلابی بهرام را همراه بقیه رفقا قبل از خروج شاه خائن به ایران اعزام داشت. اولین وظیفه او همراه بقیه رفقا تأسیس نشریه عدالت بود. همراه این وظیفه به طور وسیع دست به سازماندهی زد. در به وجود آوردن پایه‌های جدید سازمان انقلابی در ایران نهایت سعی را نمود.

در قیام بهمن، شب دوم با او و چند رفیق دیگر همراه مردم به پادگان جمشیدیه حمله کردیم. مانند همیشه بهرام در جلو می‌دوید. بعد از آنکه تعداد نسبتاً زیادی اسلحه و فشنگ و غیره بر دوش و پشت گذاشتیم و آمدیم، از لای میله‌های پارک لاله در محل تاریکی جمع شدیم که اوضاع را ارزیابی کنیم. قرار شد به غیر از دو نفر، بقیه اسلحه‌ها را به خانه مورد نظر ببرند و دو نفر صبر کنند تا بقیه دست خالی برگشته و با هم بقیه وسایل را ببریم. من و او ماندیم. در این موقع گفت: (یک نفر اینجا کافی است. تو بمان و من باز بروم یک سری دیگر بیاورم.) پر از شور و شوق بود. دوباره رفت. مدتی بعد یک جعبه بزرگ فشنگ روی دوشش گذاشته بود و نفس زنان رسید. در تاریکی گفت: (اینها یک روزی به درد می‌خورند.)

بعد از قیام بهمن و با وجود آمدن دموکراسی نسبی، سازمان انقلابی کل تشکیلات داخل را تجدید سازماندهی کرد. در این دوران بهرام زمانی مسئول تبلیغات، زمانی مسئول رنجبر و سپس مسئول بخش کارگری سازمان انقلابی و بعد از آن مسئول بخش کارگری حزب رنجبران شد. در به وجود آوردن اتحادیه‌ها و کمیته‌های کارگران، برای مدتی که این مسئولیت را داشت نقش بسیار فعالی ایفا نمود. بعدها نیز در مسئولیت‌های دیگری انجام وظیفه می‌نمود که چون دو سال اخیر همدیگر را کم دیده‌ایم اطلاع دقیق از مسئولیت‌های جدیدش ندارم. فقط می‌دانم که بعد از مخفی شدن کامل حزب در این یک سال و نیم اخیر، او هم مخفی شده و در شرایط سرکوب فاشیستی رژیم به طور مخفیانه به مبارزه ادامه می‌داد. از آنجا که او سخنگوی علنی حزب بود، بعد از کودتای خزنده خرداد ماه ۱۳۶۰، رژیم نیرو تمرکز داده بود که او را دستگیر کنند. از این رو چند بار به خانه او حمله کردند ولی خوشبختانه موفق به دستگیری او نشدند. امیدواریم که به زودی بتوانیم شرح حال دقیق‌تری از زندگی و مبارزه او را در شرایط نوین مخفی به دست آورده و به چاپ برسانیم.

بهرام در چهارچوب و دوران زندگی کوتاه، عقابی بود که هرگز از پرواز خسته نشد.

پرواز در هوای بحرانی و طوفانی. او فضا را می‌شکافت و اوج می‌گرفت. مانند مرغ امید پر از امید بود و هرگز فکر نمی‌کردی که روزی این سیمرغ زمانه غمگین و یا مایوس شود. چون منطق و فکر و احساسات را در پراتیک مبارزه می‌آمیخت و به اطرافیان نیرو می‌داد و دیگران را به حرکت درمی‌آورد. چند خصوصیت برجسته او را می‌شمارم:

او هر جا مبارزه عملی بود داوطلب شرکت در آن می‌شد. چه در دورانی که در خارج بود و چه بعد، همیشه در مبارزه پیشقدم بود. از سختی و سرشکستن و دستگیری و زد و خورد ترسی نداشت. در مبارزات دانشجویی خارج در تظاهرات و زد و خورد های آن دوران همیشه پیشقدم بود. در دوران مبارزه داخل کشور هم همه جا بدون احساس خطر پیشگام می‌شد. چون سخنگوی علنی سازمان و سپس حزب بود، می‌دانست که در فلان سخنرانی که قرار است داشته باشد، مخالفین به خصوص حامیان حزب توده جو تشنج و زد و خورد را آماده نموده‌اند، ولی هرگز ترسی بر دل راه نمی‌داد. پیشقدمی او در عمل مبارزاتی اولین خصلت بزرگ این انقلابی بود. عقیده سفت و سختی در باره عمل و معیار پراتیک داشت. بارها می‌گفت: (سنگ‌ها در آب و رود است که صیقل می‌شوند و در این حرکت است که سنگ قیمتی از سنگ ارزان قیمت تشخیص داده می‌شود). بعد از مخفی شدن کامل حزب شنیده‌ایم که او مانند همیشه در بر طرف کردن مشکلات بی حد حزبی در فاشیستی‌ترین شرایط، شبانه روز انرژی صرف می‌نمود و پیشقدمی خود را در این مرحله نیز از دست نداد. در کوران عمل قرار گرفتن بهرام، از آنجا نشئت می‌گرفت که دانش تئوریک خوب و پخته‌ای داشت. طرفدار مجهز شدن به تئوری و علم و دانش بود. این موضوع همراه هوش و ذکاوت فوق العاده، کم کم او را به متفکری تاریخ شناس تبدیل نمود. به یاد دارم چون سالها در اروپا زندگی می‌کرد و من هم در آمریکا بودم، هر از گاهی که همدیگر را در جلسه‌ای و یا مجمع دانشجویی می‌دیدیم، همیشه لیستی از کتب مورد نیاز را به من می‌داد و از من می‌خواست آنها را از آمریکا تهیه کرده و برایش بفرستم. اکثر کتاب‌ها در زمینه تاریخ فلسفه، تئوری‌های مختلف اجتماعی و تاریخ تمدن بود. هر از گاهی درخواست کتاب‌های جدید راجع به آخرین پیشرفت‌های صنعت و تکنولوژی نیز می‌نمود. همانطور که ذکر کردم، بسیاری از مقالات ستاره‌سرخ‌های سازمان انقلابی و سپس نشریه رنجبر، نوشته‌های او می‌باشند. همچنین بسیاری از جزوات و کتب تهیه شده برای تعلیمات داخلی سازمانی نیز توسط او و یا با کمک او تهیه شده است. خلاصه این مرغ پر امید نه تنها به پرواز می‌اندیشید و همیشه در پرواز بود، بلکه همراه بال زدن‌ها و ستیز با تاریخ و حرکت به جلو، مطمح نظرش بود. تفکر و دانش عمیق داشت و چشم و مغز خود را برای باز نمودن این پرواز به کار می‌گرفت. بنابراین مطالعه و تفحص در تاریخ تئوری، فلسفه و پیشرفت تکنولوژی با ارتقاء سطح سیاسی و آگاهی اجتماعی، همه به

منظور به کار بردن و تلفیق آنها برای کشف تئوری انقلاب و سعادت‌مندی ایران عزیز، این خصلت برجسته دیگر او بود.

دوستانی که در جنبش توده‌ای سخنرانی‌ها و نقطه نظرات او را به یاد دارند، می‌دانند که در زمینه وحدت با نیروهای بینابینی دارای نقطه نظرات بسیار درستی بود. هنگامی که کل جنبش دچار چپ روی می‌شد، او با برخوردی نسبتاً متعادل سعی می‌نمود که تا حد ممکن راه صحیح را تبلیغ کند و دیگران را ترغیب می‌نمود که به جمع‌بندی‌های گذشته خوب توجه کنند. در عین حال در زمان وحدت، به مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک اهمیت خاصی می‌داد.

و اما از تمام خصوصیات برجسته او، آنچه بزرگ‌ترین تأثیر را بر من داشت، با شما در میان می‌گذارم که شاید به طور اتفاقی برای نسل جوان کنونی که در دوران بسیار حساس فعلی پا به مبارزه سیاسی می‌گذارد، آموزنده‌ترین درسی باشد که می‌توان آموخت.

همانطور که می‌دانید يك سازمان، یا يك حزب زنده و جدی سیاسی اگر واقعاً می‌خواهد زنده و جدی بماند باید مرتب به مبارزات ایدئولوژیک و سیاسی درونی و بیرونی بپردازد. باید مرتب از طریق مبارزه ایدئولوژیک روح و افکار حزب را صیقل دهد و با درایت و آگاهی کامل تبلور مبارزه طبقاتی جامعه را در خود هدایت نماید. بهرام نمونه بسیار عالی يك کمونیست در این زمینه بود. او تلاش بسیار زیادی برای ایجاد محیط گرم سیاسی به منظور پیشبرد مبارزات ایدئولوژیک و نظری در داخل سازمان و حزب می‌نمود. به علاوه اینکه طراح بسیاری از مسائل بود، با هر مساله جدیدی که طرح می‌شد، کلنجار سیاسی-ایدئولوژیک می‌رفت. هیچ مساله و موضوعی را بدون چون و چرا نمی‌پذیرفت. هیچ چیز را نمی‌خواست که گرچه از طرف او طرح شده، بدون گفتن چرا و چگونه قبول شود. تحقیق و بررسی و مجادله و بحث در اطراف کلیه مسائل سیاسی یکی از خصلت‌های برجسته او بود. از این رو بود که بسیاری از اوقات دارای نقطه نظرات درست بود. مثلاً در آخرین اشتباهی که حزب ما کرد و دچار راست روی شد، بهرام در تصحیح این اشتباه و کمک در برداشتن قدم به جلو نقش کاملاً فعالی داشت. این کار را از طریق مبارزه ایدئولوژیک-سیاسی سالم انجام می‌داد. در اینجا باید به سبک کار و روحیه او در مبارزه ایدئولوژیک نیز اشاره‌ای بشود چون برای بسیاری از جوانان بس آموزنده است.

در مواردی که بحث‌های سیاسی مختلفی در می‌گرفت و نظرات گوناگون بیان می‌شد، در مواقعی که نظرات او در آن جمع تصمیم گیرنده در اقلیت قرار می‌گرفت و یا حاضران در جلسه، نظر مخالف بهرام را تأیید می‌کردند، هرگز از پافشاری و توضیح نظر خود ابا نمی‌کرد و با اینکه در آن لحظه می‌دانست نظرش مورد قبول واقع نخواهد شد، باز هم به توضیح مسائل می‌پرداخت و خلاصه هرگز اجازه نمی‌داد به اصطلاح رایج «مرعوب» جو موجود شود. او اصولاً به «جو ارباب» اعتقادی

نداشت، چون می‌گفت هر کس مرعوب شود اشتباه اصلی از اوست یا به قول او «ترسو» است. بنابراین شهادت ویژه‌ای به خرج می‌داد که از معتقدات و نظر خود در هر جا و هر شرایط دفاع کند و به بیان آن پردازد. در این زمینه، زمینه مبارزه ایدئولوژیک فعال و بیان نظرات، به خصوص در شرایطی که می‌دانست در اقلیت است و یا جو چیز دیگری را می‌پسندد، نمونه برجسته یک مبارز کمونیست بود. جالب اینجاست که بعد از بیان و پافشاری و تحلیل نظرات خود در جمع تصمیم گیرنده، چه نظرش قبول می‌شد و چه نمی‌شد، برخوردش با کسانی که موافق و مخالف او بودند به طور یک نواخت بسیار گرم و متواضعانه بود.

احساسات عمیق او نسبت به رفقا و احترام به تصمیم‌گیری جمع، آنچنان انسانی از او ساخته بود که هرگز اجازه نمی‌داد احياناً اختلاف نظر عقیدتی کوچکترین کدورتی ایجاد کند.

در اینجا باید نکته دیگری را بازگو کنم. در لحظاتی که تصمیم‌گیری‌ها بر خلاف نظر او بود و در پایان مثلاً یک رأی‌گیری که او در اقلیت بود، مانند بسیار مواقع دیگر که کل سازمان و حزب با مشکلات روبرو می‌شد، لبخند از صورت او دور نمی‌شد. با بیان یک شوخی و یا حرفی، خنده به لبان بقیه می‌آورد و روحیه می‌داد. یک سیاست ریخته می‌شد و یا تصمیم‌گیری انجام می‌گرفت، مدت‌ها می‌گذشت در پراتیک صحت و سقم یک سیاست و یا تصمیم معلوم می‌شد. اگر در پراتیک مثلاً روشن می‌شد که او قبلاً اشتباه کرده بود، با روحیه آموزنده والائی که داشت از طریق انتقاد از خود سعی می‌کرد که روش‌های همان سیاست انتخاب شده را بالا برد. اما جنبه مهم در آن بود که اگر پراتیک مبارزه صحت حرف او را ثابت می‌کرد، در این هنگام بود که شخصیت برجسته او ظاهر می‌شد و روحیه انقلابی او به اوج انسانیت می‌رسید. اگر پراتیک صحت گفتار و نظر او را ثابت کرده بود و حتی در مواقعی که اکثریت در اشتباه بودند، هرگز و هرگز یک بار هم نشد که از او شنیده شود (من گفتم) و یا (من آن موقع درست می‌گفتم و شما اشتباه) و یا به نوعی غیر مستقیم بخواهد این احساس را به مخاطب منتقل کند که او درست می‌گفته و بقیه اشتباه. هرگز، هرگز چنین انسانی نبود. در مواقع پیروزی و موفقیت یا شکست و اشتباه هر چه بود مال کل بود و کل بود که با هم جلو می‌رفت و او جزئی از کل بود و در صورت موفقیت یا شکست تأکید بر جمع‌بندی و بالا بردن آموزش همگانی بود. بنابراین او حرفش را می‌زد، مبارزه ایدئولوژیک را می‌نمود با جو موجود حرکت نمی‌کرد، بلکه مانند انسانی عقیده‌مند و پای‌بند اصول به عقاید خود، عقیده‌اش را بیان نموده، شکست و پیروزی را از آن همه و جمع می‌دانست و هرگز (من، من) نداشت. در هنگام پیروزی و موفقیت علیه مغرور شدن هشدار و در هنگام شکست تأکید بر جمع‌بندی و آموزش می‌نمود. اما بیان تمام این خصوصیات برجسته بدون ذکر آخرین سبک این رفیق عزیز بی معنی می‌نماید. آن هم اعتماد او به آرای و حفظ انضباط در زمینه

اجرای مرکزیت بود. او حرفش را می‌زد و مبارزه‌اش را می‌کرد و مدت‌ها بعد در هنگام جمع‌بندی، بدون برجسته نمودن نقش خود در پیروزی و یا میرا نمودن خود در شکست، در این فاصله علیرغم نظر سیاسی خود نمونه بارز و برجسته مجری رهنمودهای سیاسی حزبش که بیان‌کننده روند فکری اکثریت و یا روند اصلی اجزای حزب در هر زمان است، می‌بود.

او واقعاً نمونه اجرای انضباط حزبی بود. بعد از آنکه حرف‌ها زده می‌شد و تصمیم‌گیری‌ها انجام می‌گرفت، دیگر برای او اینکه کسی چه عقیده‌ای قبل از تصمیم‌گیری جمعی داشته مطرح نبود. یادش شاد و سنتش پایدار باد. ایمان او به جمع و رفقایش بسیار بود. بارها گفته بود که اگر با هم ادامه دهیم و روی جمع‌بندی و آموزش پافشاری کنیم، روزی بر کلیه مشکلات فایق خواهیم گشت. این بود بعضی از خصوصیات انسانی که او را به عنوان يك رفیق حزبی، يك کمونیست، يك میهن‌پرست واقعی و يك انسان آزادمنش از دست دادیم.

از دست دادیم عزیزانی را که برج نوری بود که در دل‌هایمان تخم امید و پیگیری را می‌کاشت. از دست دادیم رفیق مهربانی را که می‌توانست راه دیگری بگیرند و همه می‌دانستند با آن استعدادها فراوان اگر می‌رفت به دنبال زندگی معمولی، چه بسا در جامعه کنونی متفکری انسان دوست و برجسته و معروف می‌گشت. و چه بسا راحت‌تر زیسته و عمری طولانی‌تر می‌داشت. اما مگر ایرج فرهومند که از نظر دانش و مقام علمی امروزی جزو افراد نادر موجود بود راه دیگری رفت؟ مگر خسرو روزبه که جزو نوابغ عصر ما بود راه دیگری رفت؟

و همینطور صمد بهرنگی و دیگرانی که آنچنان استعدادهای ویژه‌ای داشتند که قادر به زندگی دیگری نه لزوماً در خدمت ارتجاع، بلکه مانند يك نویسنده یا دانشمند و پژوهشگر برجسته‌ای حتی در خدمت جامعه زیست کنند، راه دیگری رفتند؟ چه می‌شود که این انسان‌ها راهی را می‌روند که در هر لحظه آن مشکلات و مرگ ممکن است به استقبال آید. آن چه انگیزه‌ای است که رها می‌کنند زندگی معمولی را و به استقبال دریدن تاریکی‌ها و پیمودن کوه‌ها و کوره‌راه‌ها می‌روند؟

مرام، آرمان و نقطه نظرات فلسفی و اجتماعی بدون شك نقش زیادی در ساختمان این انگیزه دارند. ولی آنچه اساس این انگیزه‌هاست و نه هر کس آن را می‌تواند تا این حد داشته باشد، عشق و علاقه زایدالوصف این برگزیدگان فکری به انسان‌های وامانده دیگر است. آنها زندگی را در رهایی خلق‌ها می‌یابند. آنها عاشقان مجنون‌واری هستند که این نیروی عشق و ایمان به خلق را محرکه اصلی حرکت خود قرار داده‌اند. برای ساختن جامعه‌ای سالم تلاش می‌کنند. سراسر زندگی‌شان وقف فداکاری‌هاست.

بعد از آغاز حمله رژیم جمهوری اسلامی به حزب رنجبران، بنا بر تصمیم حزب قرار

شد بهرام برای مدتی از ایران خارج شود. او که بیماری معده شدیدی داشت، می‌بایست برای نمونه‌برداری و معالجه به اروپا می‌رفت. هنگامی که برای خروج از کشور همراه يك قاچاقچی از تهران به مرز ترکیه می‌رفت در طول راه، در جاده خوی به سلماس، اتوموبیل‌شان دچار تصادف شد و بهرام جان باخت.

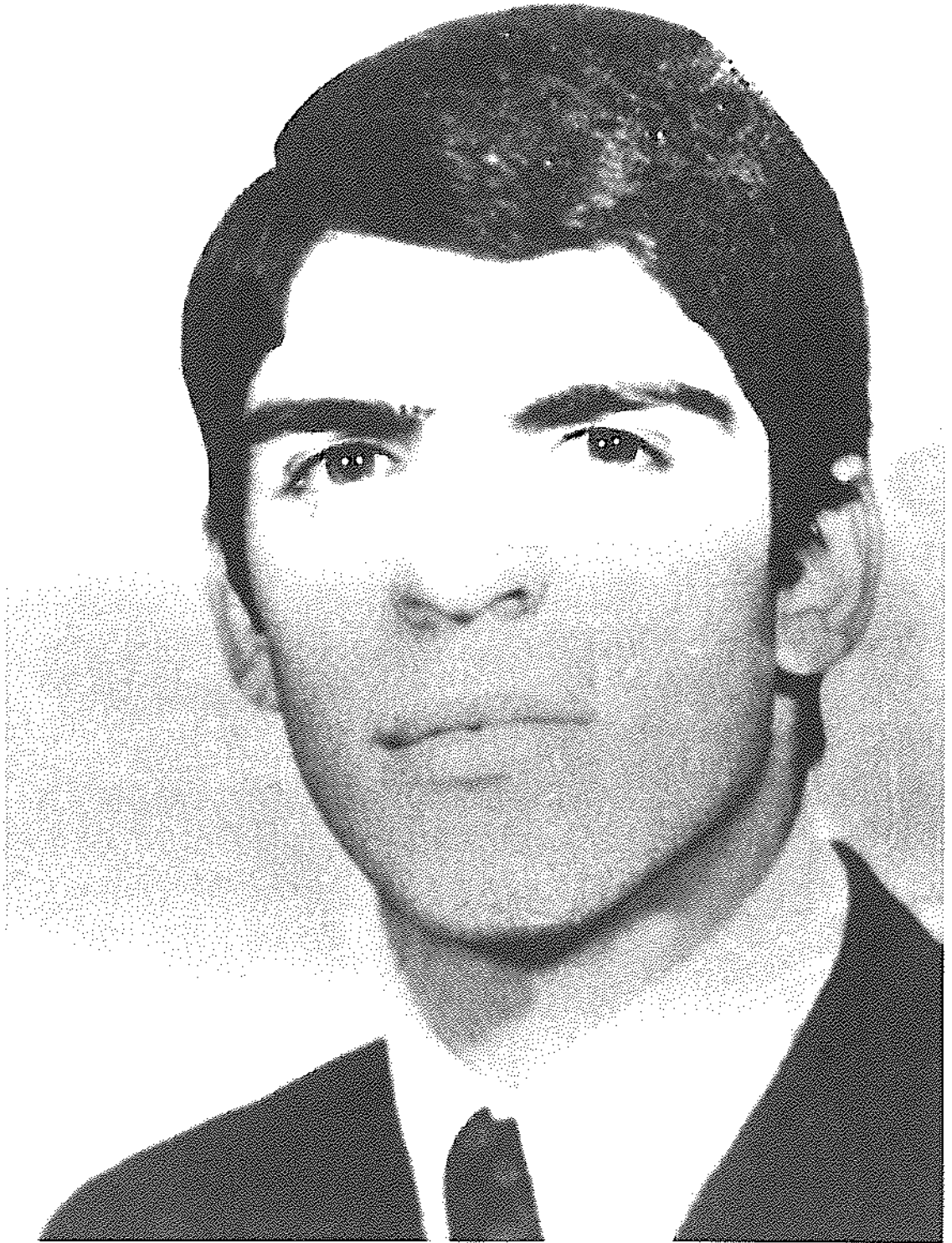
افسانه اسلامی، که از اعضای «اتحاد کمونیست‌ها» بود و به کمک همان قاچاقچی همراه شوهرش از مرز خارج می‌شد نیز در آن اتوموبیل بود و او نیز در نتیجه تصادف، کشته شد. افسانه حامله بود و او و بهرام هر دو به طور اتفاقی، بدون اینکه از این سفر مشترك آگاه باشند، همسفر یکدیگر در خروج از ایران شده بودند.

افسانه نیز از فعالان سازمان دانشجویان ایرانی در کالیفرنیا بود. گوئی سرنوشت بر آن بود که بهرام و افسانه در يك نقطه از خاک وطن، کنار هم بمیرند. آنان که روزگاری در يك انجمن دانشجویی با سیاست آشنا شده بودند، با هزار و يك امید برای رهایی مردم از چنگال بی‌عدالتی‌ها مبارزه کرده بودند. آنان شاهد سیطره حکومت خون‌آشام فقها شدند که در سراسر خاک ماتمزده وطن حمام خون به پا کردند. آنان در راه خروج از میهن، در تصادفی جان باختند و آمل و آرزوهای تباه شده را به سینه خاک بردند.

از بهرام هنگام مرگ، فرزندی به نام نیما باقی ماند که دو سال پیش نداشت، بهرام در بسیاری از نوشته‌هایش از روزگاری می‌نوشت که در آن مردم نیکبخت بودند و کسی دیگر به اجبار آرزوی دیدن فرزند را به دل نداشت. همه از قید استبداد سیاسی و نیاز اقتصادی رها بودند. بهرام به این مردم عشق عمیقی داشت و همین عشقش بود که او را در پیکار خستگی‌ناپذیرش در راه رهایی میهن قوت و امید می‌بخشید.

شهریار راضی

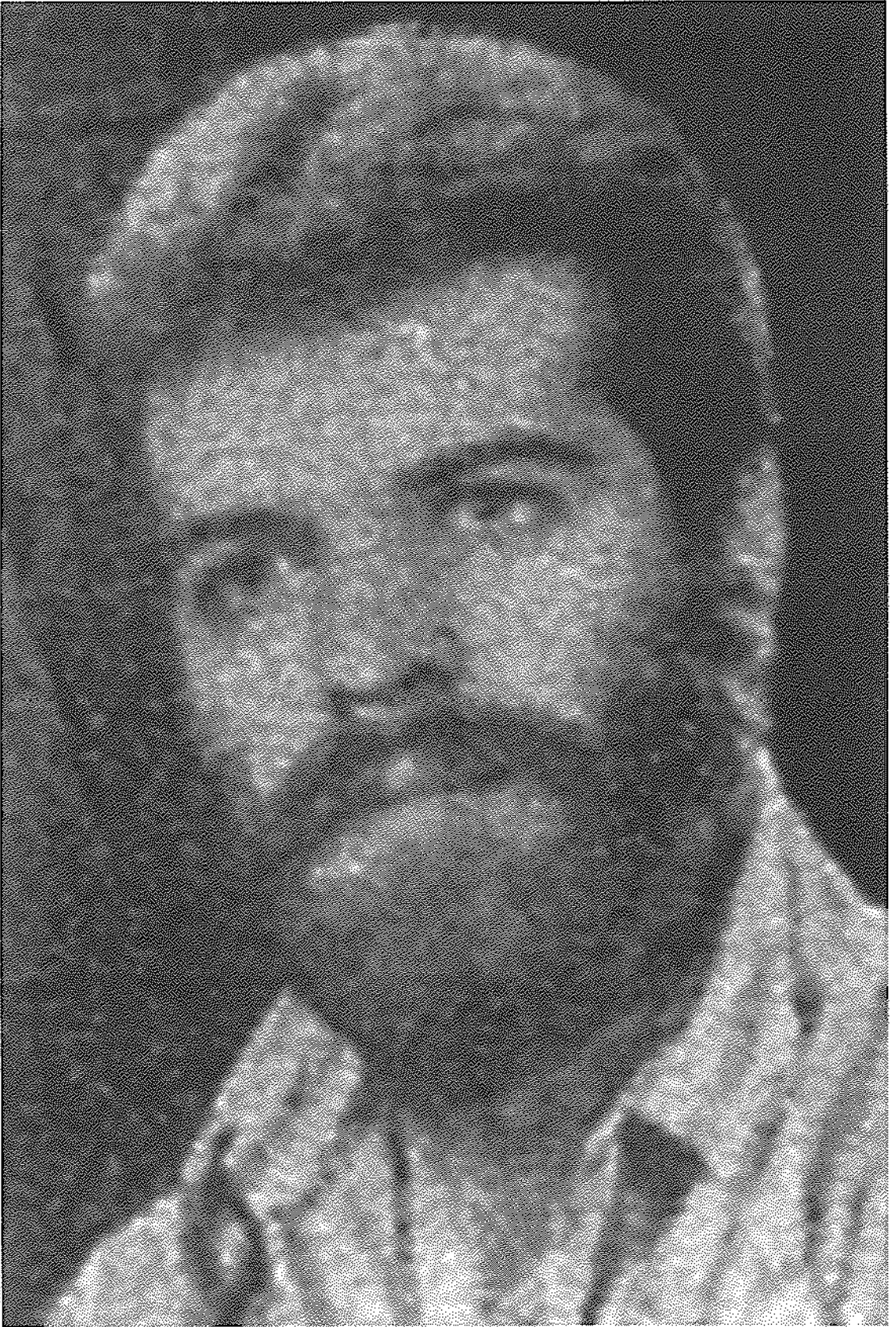
شهریار راضی در سال ۱۳۳۸ در خانواده‌ای کارگری در تهران به دنیا آمد. در سال ۱۳۵۷ در سن ۱۹ سالگی به سازمان جوانان سازمان انقلابی پیوست. در سال ۱۳۶۰ به کردستان رفت. در سال ۱۳۶۴ در تهران دستگیر شد و در شهریور سال ۱۳۶۷ به همراه صدها تن از مبارزین در زندان اوین به جوخه اعدام سپرده شد و اعدام گردید. یادش گرامی باد.



■ مهرداد رمضانپور

مهرداد رمضانی پور

مهرداد رمضانی پور در سال ۱۳۳۱ در خانواده‌ای از طبقه متوسط در تهران به دنیا آمد. در دوران دبیرستان به مسائل سیاسی علاقمند شد و برای تحصیل به آلمان و سپس به سوئد رفت. او در جریان ادامه فعالیت‌های سیاسی، نخست به کنفدراسیون جهانی و سپس به سازمان انقلابی پیوست. مهرداد فعالانه در جریان فعالیت‌های حزب رنجبران شرکت کرد و در همین ارتباط مدتی به کردستان رفت. پس از آغاز حمله رژیم جمهوری اسلامی به حزب رنجبران بخش اعظم فعالیت‌های مهرداد در غرب کشور بود. یکی از وظایف او کمک به نقل و انتقال رفقای بود که جانشان در تهران به خطر افتاده بود. با شدت گرفتن سیاست سرکوب از سوی جمهوری اسلامی، شرایط فعالیت مهرداد هم دشوارتر می‌شد. اما او کماکان با روحیه‌ای بی‌پروا و سرشار از امید وظایف خود را انجام می‌داد. مهرداد رمضانی پور در جریان حمله رژیم جمهوری اسلامی به حزب در چهارم اسفندماه سال ۱۳۶۱ دستگیر شد. پس از شانزده ماه زندان و شکنجه، سرانجام در اوایل ۱۳۶۳ در زندان اوین به جوخه اعدام سپرده شد.



■ حسام روان

حسام روان

حسام روان در جریان تحصیل در دبیرستان به مسائل سیاسی علاقه‌مند شد و سپس برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و به کنفدراسیون جهانی پیوست. او هنگام شرکت در مبارزات دانشجویی با سازمان انقلابی و مسائل جنبش کارگری آشنا شد و به آن سازمان پیوست. در آستانه انقلاب به ایران بازگشت و با تشکیل حزب رنجبران، به عضویت حزب درآمد.

حسام برای آشنایی با زندگی کارگران و سازماندهی مبارزات آنان در کارخانه نساجی شیراز به کار پرداخت. در جریان حمله رژیم جمهوری اسلامی به حزب رنجبران، او که تحت تعقیب بود، موفق شد به کمک کارگران از چنگ پاسداران گریخته و تا مدتی به مبارزه مخفی خود ادامه دهد. در این فاصله او در بوشهر از طریق کار ساختمانی گذران زندگی می‌کرد.

هنگام تدارک مبارزه مسلحانه از جانب حزب رنجبران، وظیفه یافت تا به اردوی حزب در منطقه فیروزآباد شیراز برود و در جریان مبارزه مسلحانه قرار گیرد. او در جریان نبردهایی که میان عشایر فارس و نیروهای سپاه و ارتش جمهوری اسلامی درگیر بود، شرکت داشت. در جریان یکی از این نبردها موفق شد با آر، پی، چی، یکی از تانک‌های رژیم را از صحنه عملیات خارج کند و با این اقدام به پیروزی در نبردی که جریان داشت کمک بزرگی کرد. در آن نبرد، علیرغم برتری نظامی و تسلیحاتی رژیم، عشایر به کمک رفقای که از طرف حزب رنجبران در آن درگیری شرکت داشتند، به پیروزی نایل آمدند. در جریان همین نبرد، شاپوریان نماینده امام جمعه شیراز که برای تسلیم متنی خطاب به مبارزان عشایر به منطقه نبرد آمده بود، نیز دستگیر شد.

حسام که در جریان این درگیری زخمی شده بود، پس از چندی به تهران رفت و به چنگ مأموران رژیم افتاد و به زندان عادل‌آباد شیراز منتقل شد. کسانی که با او در آن زندان بودند از رشادتش و به ویژه از مقاومتی که در برابر شکنجه‌های رژیم از خود نشان می‌داد، سخن می‌گویند. حسام روان در هفتم دی‌ماه ۱۳۶۱ به دست دژخیمان جمهوری اسلامی اعدام شد.



■ بهمن رونقی

بهمن رونقی

بهمن در يك خانواده متوسط به دنیا آمد و پس از پایان دوران دبیرستان برای ادامه تحصیل به شهر توپینگن آلمان رفت و از دانشگاه همان شهر در رشته اقتصاد دکترا گرفت. او در آلمان به کنفدراسیون جهانی دانشجویان پیوست و در جریان مبارزه دانشجویی با سازمان انقلابی آشنا شد و به عضویت آن تشکیلات درآمد. مدتی نیز در کارهای فنی نشریات سازمان در آلمان درگیر بود و در پیشبرد فعالیت‌های دانشجویی سازمان در شهر توپینگن آلمان نقش داشت. در آستانه انقلاب به ایران بازگشت و در جریان حمله جمهوری اسلامی به حزب رنجبران دستگیر و زندانی شد. بهمین از نظر سیاسی و تئوریک بسیار توانا و بر اعتقاداتش عمیقاً استوار بود. در ایران علاوه بر فعالیت‌های تشکیلاتی که به او محول شده بود، در هر فرصتی که به دست می‌آورد، برای تهیه و تدوین يك لغت‌نامه آلمانی- فارسی تلاش کرد. بالأخره لغت‌نامه را به اتمام رساند. اما بازداشتش توسط مقامات جمهوری اسلامی چاپ این مجموعه را نامیسر کرد. علت دستگیری‌اش فعالیت‌های او در بخش جبهه واحد حزب بود که عدالت نام داشت.

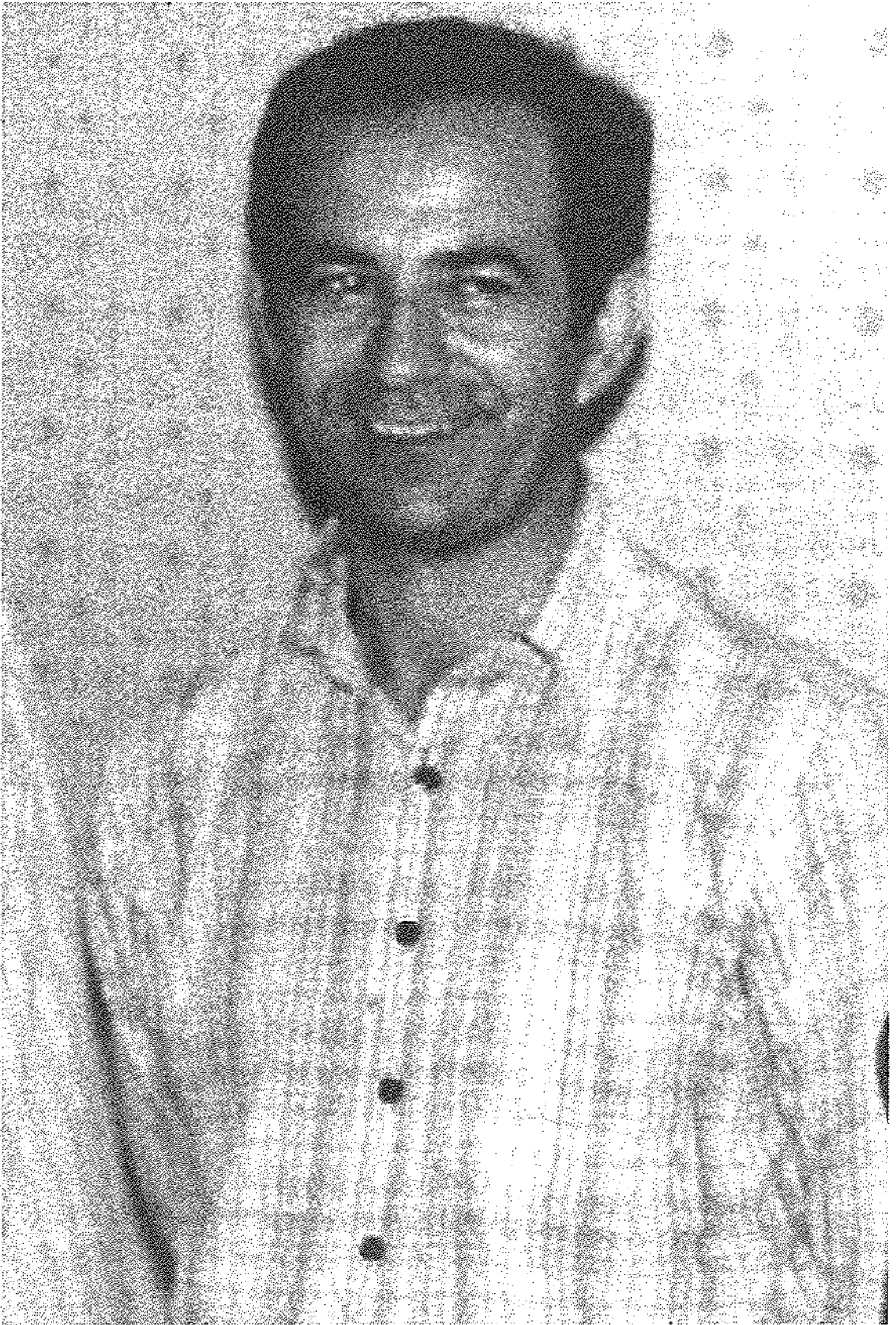
خانواده بهمین برای آزادی او از زندان به رشوه متوسل شدند و با یکی از روحانیون قدرتمند آن زمان تماس گرفتند. او وعده کرد که آزادی بهمین را به يك شرط تأمین خواهد کرد. او از بهمین خواست ندامت‌نامه بنویسد و از گذشته خود اظهار پشیمانی کند. اما بهمین حاضر به این کار نشد. نمی‌خواست آزادی‌اش را به بهای وا گذاشتن اندیشه‌هایش بخرد و هم زمان با اعدام‌های دسته جمعی سال ۶۷ در زندان گوه‌رشاد، استوار و سریلند اعدام شد.

نیما پرورش در کتاب خود تاریخ اعدام بهمین را در نهم شهریور ماه ۱۳۶۷ در

زندان گوهردشت اعلام می‌کند.*

دکتر رضا غفاری نیز در خاطرات خود از زندان در مورد بهمن چنین می‌نویسد:
از رفقای مقاوم دیگری که در بند ۱ گوهردشت در فاصله سالهای ۶۶ تا ۶۷ در
حرکتهای اعتراضی نقش فعالی داشتند، رفیقی به نام بهمن رونقی بود که متعلق
به حزب رنجبران بود و در جریان اعدام‌ها، با دفاع نظری از مارکسیسم و مخالفت
با جمهوری اسلامی، در مقابل تریبون مرگ اعدام گردید. یادش گرامی باد.**

* پرورش، نیما. نیردی نابرابر. گزارشی از هفت سال زندان، انتشارات اندیشه و بیکار، چاپ اول ۱۳۷۴
** غفاری، رضا. خاطرات يك زندانی از زندانهای جمهوری اسلامی، ۱۳۷۸، چاپ دوم ۱۳۷۸، صفحه ۲۴۹



■ بهمن ریاحی صبری

بهمن ریاحی صبری

بهمن در سال ۱۳۲۴ در شهرستان شهرگرد، در چهارم‌حال بختیاری متولد شد. فرزند بزرگ خانواده بود. خانواده مادری‌اش از ایل قشقایی و تبار پدرش لر بودند. تحصیلات دبستانی را در شهرگرد و دبیرستان را در اصفهان گذراند. در سال ۱۳۴۱ دیپلم گرفت و در کنکور سراسری دانشگاه شرکت کرد و در دانشگاه پزشکی تهران به تحصیل پرداخت. اما به علت فعالیت سیاسی در سال ۱۳۴۳ از دانشگاه اخراج شد و اجباراً برای ادامه تحصیل راهی ترکیه گشت. ابتدا در آنکارا و استانبول در دانشکده فیزیک به تحصیل پرداخت، اما آنجا نیز به علت فعالیت سیاسی از طرف پلیس تحت فشار قرار گرفت و ناچار دوباره، بار سفر بست و در سال ۱۹۶۸ به ایتالیا رفت. او در سال ۱۹۷۰ در دانشگاه رم تحصیلاتش را ادامه داد. همان سال جهت گرفتن گذرنامه به سفارت شاهنشاهی رجوع کرد اما مسئولان سفارت از تمدید گذرنامه او امتناع کردند و او مجبور شد به صورت نیمه مخفی در رم زندگی کند. از این رو تحصیل در دانشگاه رم برایش ناممکن شد. بالأخره در سال ۱۹۷۷ در دانشگاه معماری ناپل ثبت نام کرد و تحصیلاتش را همانجا ادامه داد.

بهمن در سال ۱۹۶۸ در رم وارد صفوف کنفدراسیون شد و بلافاصله به سازمان انقلابی پیوست.

به فداکاری، صمیمیت و پشتکار شهرت داشت و همیشه لبخندی بر لبانش بود و همه این سجایا سبب شد که در میان دوستانش از محبوبیتی ویژه برخوردار گشت. او در اوایل سال ۱۳۵۸، با فراخوان سازمان انقلابی به ایران رفت و در شهرگرد، در صفوف سازمان به فعالیت پرداخت. پس از تشکیل حزب رنجبران نیز به عضویت آن حزب درآمد و در تشکیل گروه مسلح حزب در فارس نقش برجسته‌ای داشت.

ایرج کشکولی که مسئول نظامی حزب در فارس بود در باره بهمن می‌گوید:

در گروه مسلح حزب رنجبران در منطقه قشقایی در استان فارس شرکت

داشت و از سال ۱۳۶۰ به علت پیگرد پلیسی به زندگی مخفی روی آورد. او از آغاز ورود به منطقه، به عنوان یکی از سران ایل بختیاری معروف شده بود. رفیق بهمن که به اسم مستعار ارسلان نامیده می‌شد، به خاطر شخصیت برجسته‌ای که داشت مورد احترام همگان بود. به خصوص شخص ناصرخان قشقایی برای او احترام زیادی قائل بود. بهمن به طور فعال در درگیری‌های مسلحانه‌ای که حزب با پاسداران رژیم داشت شرکت داشت و به گرگ شب مشهور شده بود.

پس از پایان اردوی قشقایی، حزب نیز تصمیم گرفت رفقا را به شهرها بفرستد. رفیق ارسلان (بهمن) به اصفهان برگشت و آنجا به وسیله شخصی به نام قیصر آقا دره‌شوری که عامل مخفی رژیم در اردوی خان‌های قشقایی بود شناسایی شد و همین مساله به بازداشتش انجامید. بهمن پس از شکنجه‌های زیاد اعدام شد. او تا آخرین لحظه حیاتش در زیر شکنجه مقاومت کرد.

هنگامی که خانواده‌اش جنازه او را گرفتند. دست‌هایش شکسته و پشت نشیمنگاهش با دستگاه برقی سوزانده شده بود. بهمن در قبرستان شهرگرد به خاک سپرده شد.

بهمن سنگ صبور همه بود. صمیمیت و انسانیت، همراه با تلاش و مبارزه برای آزادی و عدالت اجتماعی خصلت برجسته او بود. یادش گرامی باد.

فریدون رئیسی

فریدون رئیسی از جمله مبارزانی بود که در ایران به سازمان انقلابی پیوست. در مبارزات کارگری شرکت داشت و توسط پرویز واعظزاده با خطمشی سازمان آشنا شد و سپس برای طی کردن يك دوره تعلیماتی کوتاه به آمریکا سفر کرد. گرچه با نظریه‌های مارکسیستی چندان آشنا نبود، اما از راه عمل و مبارزه به کمونیستی آگاه و مبارز بدل شده بود. برخورد قاطع و ساده و صمیمانه او با مسائل عملی و سیاسی برای اعضای سازمان در آمریکا که با او در تماس بودند سرمشقی شد.

فریدون در بازگشت به ایران به فعالیت گسترده‌ای در میان کارگران دست زد و در جریان این فعالیت‌ها توانست در میان کارگران پایه توده‌ای وسیعی برای خود کسب کند. او در جلب کارگران به سازمان انقلابی نیز نقشی فعال بازی کرد. به علاوه موفق شد تظاهرات کارگری مهمی را در کارخانه چوکا در نکا سازماندهی کند.

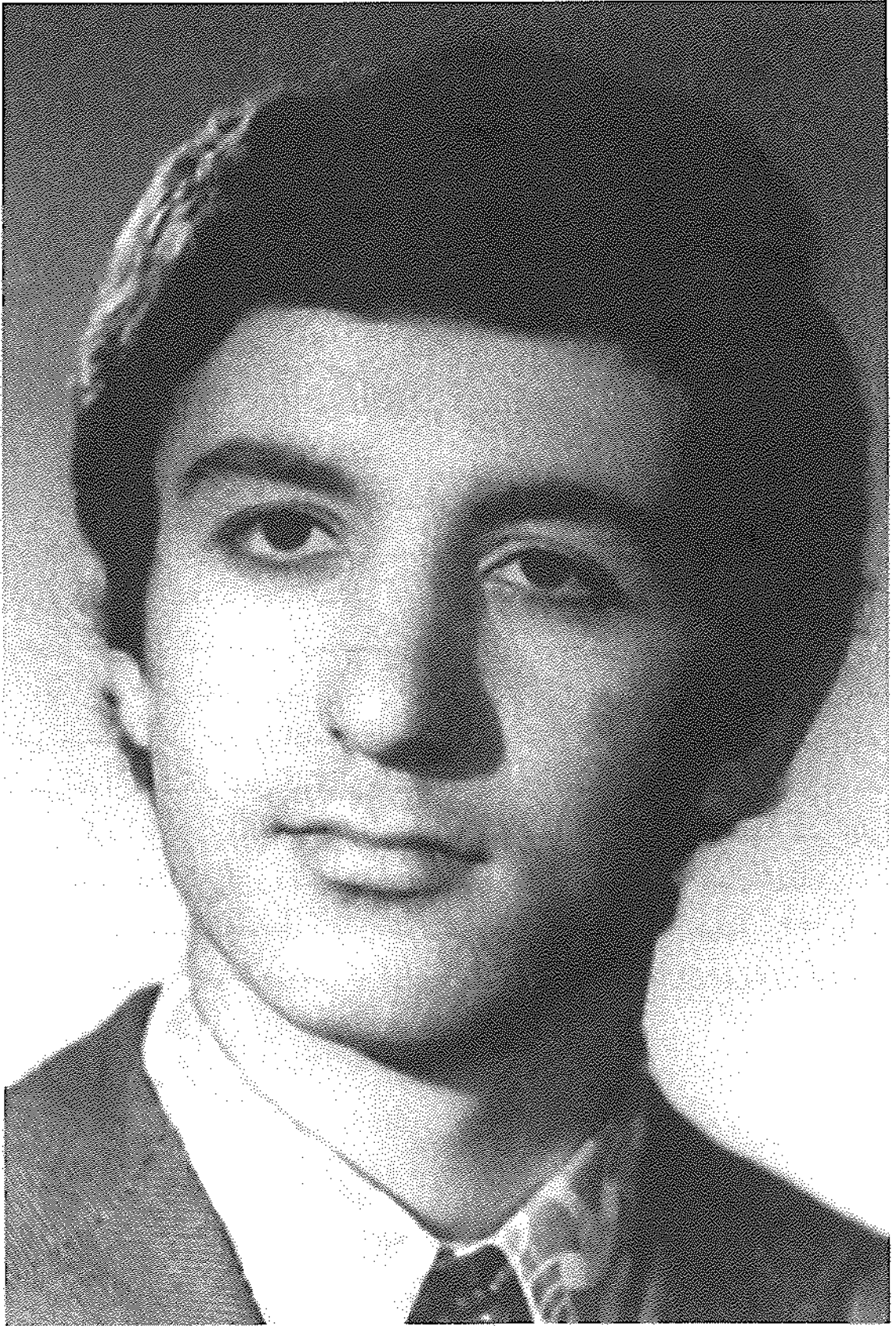
فریدون به عنوان یکی از مسئولین هیأت مؤسس کنفدراسیون کارگران ایران انتخاب شد. این تشکیلات توسط سازمان انقلابی با کمک تعدادی از کارگرانی که سابقه مبارزات درخشان سندیکایی در دهه ۱۳۴۰ داشتند تأسیس شد. اساسنامه کنفدراسیون کارگران ایران عمدتاً توسط فریدون رئیسی نوشته شده بود. از مسائل صنفی کارگران دفاع می‌کرد و در عین حال در چهارچوب خط مشی سازمان انقلابی بود. به استقلال و آزادی و عدالت اجتماعی و به ویژه رفاه زحمتکشان تأکید خاصی داشت. رئوس اصلی و عمده آن عبارت بود از: رفع ستم از توده‌های زحمتکش، (ملی، جنسی، مذهبی، قومی، سیاسی)، حق اعتصاب، حق تشکل، ایجاد شوراها در کارخانه‌ها، حق کار، از بین بردن بیکاری، تهیه قانون کار با شرکت وسیع نمایندگان واقعی کارگران، هشت ساعت کار در روز و چهل ساعت در هفته، سی ساعت کار در هفته برای کارهای سنگین زنان و نوجوانان کمتر از هجده سال، از بین بردن اضافه کاری از طریق پرداخت حقوقی کافی به کارگران، مخالفت با کار کودکان

کمتر از چهارده سال، مرخصی سالانه به طور معمول سی روز و برای کارهای سنگین بیشتر (بدون محاسبه روزهای تعطیل رسمی در عرض سال)، ممنوعیت اخراج کارگران بدون توافق نمایندگان واقعی کارگران، تعیین حداقل دستمزد با توجه به قیمت ارزاق عمومی و نرخ تورم و رسیدگی به آن هر سه ماه یک بار، پرداخت حق اولاد تا چهار فرزند، حق مسکن، حق خواربار، ایاب و ذهاب، ناهار مجانی و سابقه خدمت، تأمین شرایط عادلانه مادی برای زحمتکشان بازنشسته، بهداشت و درمان رایگان، ایجاد امکانات ورزشی مجانی، آموزش و پرورش ابتدائی اجباری و رایگان و آموزش متوسطه رایگان برای زحمتکشان، تعلیمات حرفه‌ای و سوادآموزی. به علاوه، نشریه کارگران ایران توسط هیأت مؤسسین این کنفدراسیون منتشر می‌شد. از این نشریه ده شماره انتشار یافت.

دیری نپایید که تعداد قابل ملاحظه‌ای از سندیکاها به عضویت این تشکیلات درآمدند. مرکز فعالیت این تشکیلات در مازندران بود و با کارگران و اتحادیه‌های کارگری در هشتاد کارخانه تماس فشرده داشت. فریدون همچنین به عنوان عضو رهبری کمیته منطقه مازندران، مسئولیت تشکل کارگران را پیش می‌برد.

با آغاز سرکوب‌های رژیم از بهار ۱۳۵۹ به بعد، هیأت مؤسس دیگر نتوانست به طور متشکل کار خود را ادامه دهد. رژیم ضد کارگری جمهوری اسلامی به خاطر ترسی که از متشکل شدن کارگران داشت، با ایجاد انجمن‌های اسلامی در کارخانه‌ها تلاش کرد تا از فعالیت دیگر تشکل‌های کارگری جلوگیری کند. شوراهای کارخانه‌ها، خانه کارگر و دفتر مؤسس کنفدراسیون کارگری همه اشغال شدند.

فریدون رئیسی، مسئول کنفدراسیون کارگران در شمال در تیرماه ۱۳۶۰ را به اتهام عضویت در هیأت مؤسس کنفدراسیون کارگری در مازنداران تیرباران کردند.

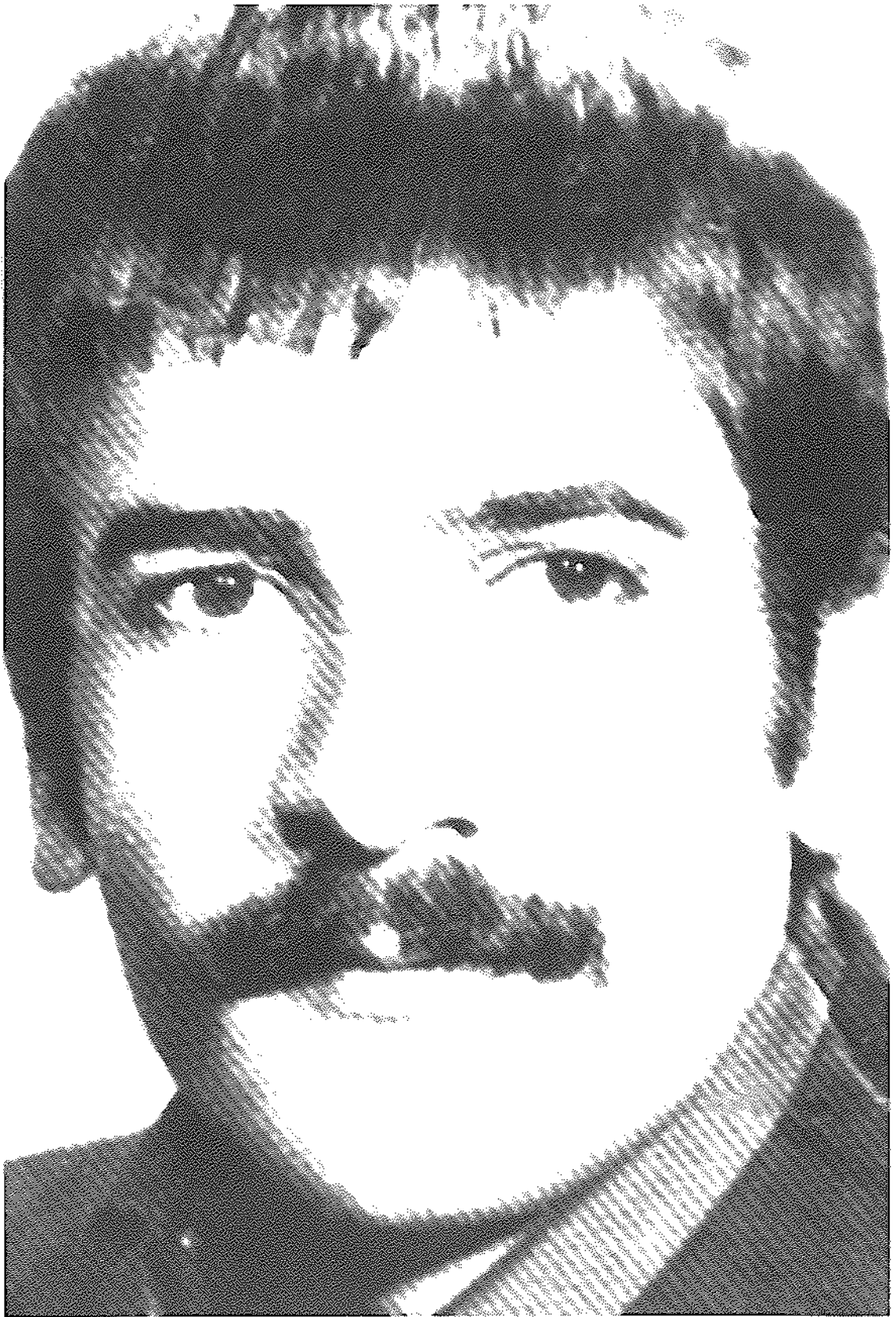


■ ماهان سجادی

ماهان سجادی

ماهان سجادی در ۱۷ مهرماه ۱۳۳۶ به دنیا آمد. از همان دوران تحصیل در دبیرستان به مبارزه سیاسی کشیده شد. سپس برای ادامه تحصیل به انگلستان رفت و چون بسیاری از دانشجویان ایرانی در آن سالها، در جریان مبارزه سیاسی در خارج از کشور به کنفدراسیون دانشجویان پیوست و پس از چندی به عضویت سازمان انقلابی درآمد.

در آستانه پیروزی انقلاب بهمن، ماهان با سری پر شور و روحی رزمنده و حساس به ایران بازگشت و با تشکیل حزب رنجبران به مبارزه خود در صفوف آن حزب ادامه داد. هنگامی که حزب سیاست مبارزه مسلحانه علیه جمهوری اسلامی را پیش گرفت، ماهان آمادگی خود را برای شرکت در این مبارزه اعلام کرد و به این منظور به گرگان رفت. پس از مدتی، در جریان يك درگیری نظامی با مأموران رژیم جمهوری اسلامی در جنگل‌های شمال به دست عمال رژیم افتاد و در بیستم آذرماه ۱۳۶۰ تیرباران شد.



■ محمد تقی سلیمانی نوآسانی

محمدتقی سلیمانی لواسانی

محمد تقی سلیمانی در سال ۱۳۲۸ در خانواده‌ای فقیر و کارگری چشم به جهان گشود. شرایط طاقت‌فرسای زندگی خانواده، زندگی پرمشقت همسایگان که همه آنها جزو خیل رنج‌دیدگان بودند، کینه ستمگران را در دل تقی جای داد.

او در اواخر دهه شصت میلادی برای ادامه تحصیل به ایتالیا رفت و طولی نکشید که به عضویت سازمان انقلابی درآمد. چون در اروپا فعالیت علنی چندانی نداشت، چند و چون روابط سیاسی‌اش برای ساواک ناروشن مانده بود. به همین خاطر، پس از طی دوران تعلیماتی کوتاه، برای بسیج و سازماندهی کارگران به طور علنی به ایران بازگشت.

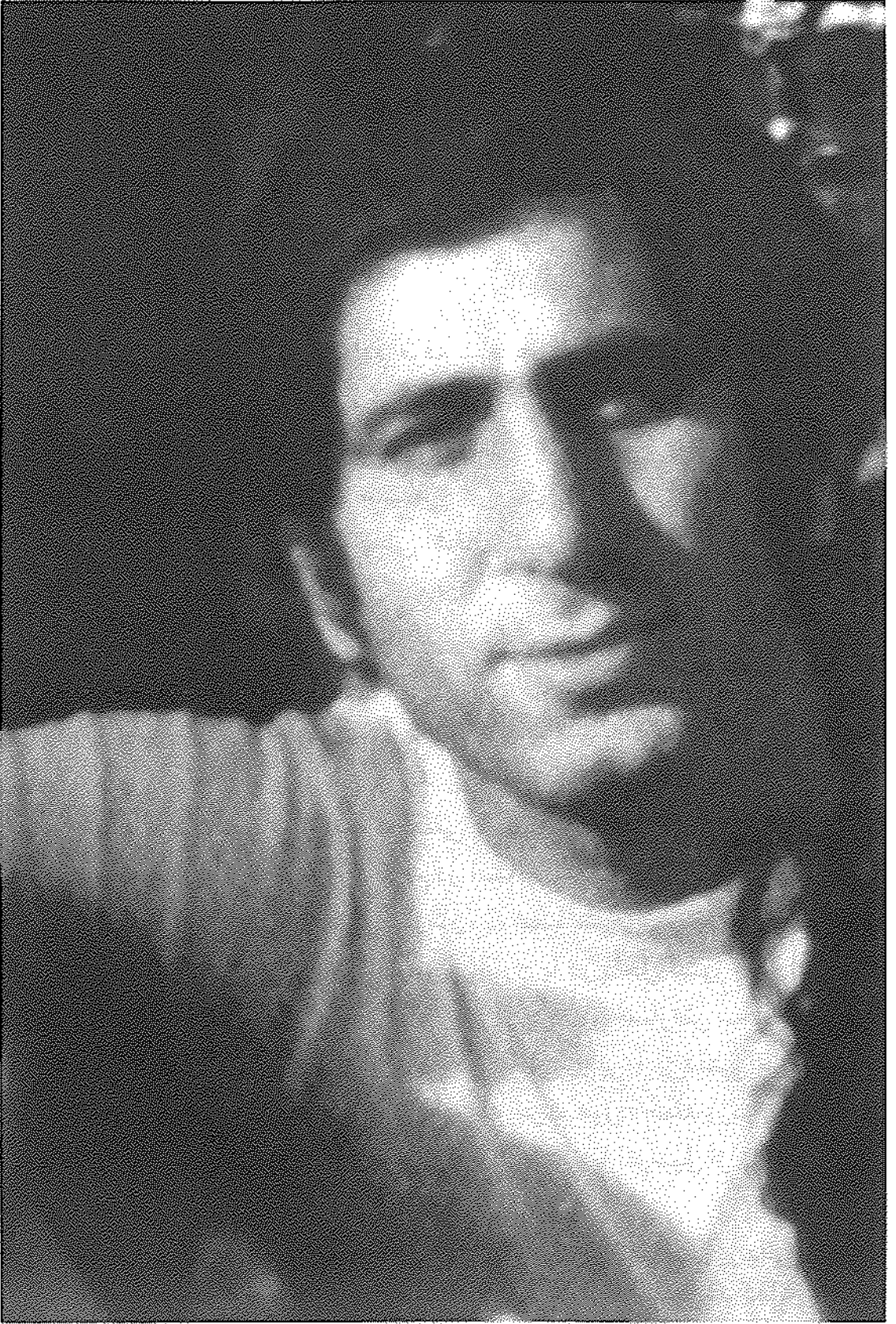
در ایران از همان آغاز به بخش فعالیت‌های کارگری سازمان انقلابی پیوست. چون کارگری ساده مشغول به کار شد و با صبر و حوصله، نه تنها به کار سازماندهی و بسیج کارگران همت گماشت، بلکه مطالعه دقیق وضع زندگی آنان را نیز در دستور کار خود قرار داد.

حاصل این تجربیات و مشاهدات، گزارش مفصلی بود که بعد از چند سال برای سازمان انقلابی نوشت. در این مقاله، عمق تجربه و دقت نظری سلیمانی را در ارزیابی از اوضاع و احوال اقتصادی و سیاسی چندین کارگاه کارگری می‌توان دید. او کارگاه‌های مورد مطالعه را از تهران برگزیده بود. رابطه‌ها و گرفتاری‌ها و مشکلات آنان را موشکافانه بررسی کرده بود. مانند روایتگری صادق، گوشه‌هایی از اوضاع را نقل می‌کرد. از مصائب و مسائل زندگی زحمتکش‌شان پرده برمی‌داشت. حاصل این بررسی تحت عنوان «زندگی و مبارزات کارگران» از طرف سازمان انقلابی

انتشار یافته است. نمونه‌ای از نوشته او را در عبارت زیر می‌توان سراغ گرفت:

قبل از طلوع آفتاب سر هر چهارراه و در طول خیابان ده‌ها تن از مردم درمانده را می‌بینید که با نگاه‌های کاوش‌گر در انتظارند تا سرویس‌های کارگاه و کارخانه‌ها فرا رسند و آنها را ببلعند و چون لاشه‌های گوشت روی هم ریخته و در کام اردوگاه‌ها - این غول‌های آهنین - تخلیه کنند. اندک زمانی پس از گرگ و میش هوا، صف‌های طویل کارگران را در ایستگاه‌های اتوبوس مشاهده می‌کنیم که در انتظار می‌ایستند تا هر چه زودتر خود را به اسارتگاه‌های کوچک و بزرگ برسانند و چون مهره‌ای کوچک و بی‌ارزش در لابلای چرخ‌ها و دندانه‌ها مدفون گردند. این ستم‌دیدگان، اعم از کوچک و جوان و پیر، زن و مرد، محکومند از طلوع تا غروب، مدام و پیگیر بردگی کنند بی‌آنکه لحظه‌ای مجال اندیشیدن به سرنوشت شوم و رقت‌بار خود داشته باشند. فقر و گرسنگی، بیماری، نداشتن تأمین، مزد کم و گرانی سرسام‌آور کالاهای مورد نیاز، نداشتن مسکن و هزار مشکل دیگر که هر یک چون کوهی عظیم بر پشت این توده ستم‌دیده سنگینی می‌کند. از یک سو کار کوبنده و از سوی دیگر فشار کارفرما بر بیچارگی‌شان می‌افزاید. در این شرایط اینان که کاسه صبرشان لبریز شده، می‌کوشند تا به گونه‌ای زنجیرها را پاره کرده و از بند برهند. آنها هر روز بیشتر پی‌می‌برند که کارفرما و رژیم نه تنها جوابگوی خواست‌هایشان نیستند، بلکه می‌کوشند بیش از پیش بر استثمارشان بیفزایند و خونشان را بیشتر بکنند. اینک برای آنها زمان عصیان فرا رسیده و نیز زمان ستیز برای رهایی.

تقی دو سال پس از نوشتن این گزارش، در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۵، هنگامی که به محل کار خود می‌رفت دستگیر شد. در آن روز اعضای دیگری از سازمان انقلابی نیز بازداشت شدند و این همه حکایت از آن می‌کرد که این اقدام رژیم از مدت‌ها پیش تدارک دیده شده بود. سلیمانی مانند دیگر مبارزانی که به دست ساواک افتادند، مورد شکنجه و ضرب و شتم قرار گرفت. اما او که در کوره مبارزات کارگران آبدیده شده بود دست از مقاومت نکشید و رازهای سازمان و محل اختفای اعضای دیگر را بازگو نکرد. او جان خویش را فدا کرد تا یاران دیگر بتوانند به مبارزه ادامه دهند.



■ مصطفى صادق

مصطفی صادق

مصطفی صادق از يك خانواده مرفه شاه عبدالعظیمی بود. به همین خاطر دوستانش در آمریکا به او لقب «کینگ عبدالعظیمی» داده بودند. در سال ۱۹۶۸ برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و از سال ۱۹۷۰ به یکی از فعالین سازمان دانشجویی کالیفرنیا بدل شد. مصطفی در یکی از مهم‌ترین اقدامات انجمن دانشجویان ایرانی در کالیفرنیا، یعنی اشغال کنسولگری ایران در سانفرانسیسکو شرکت کرد.

در ۲۶ ژوئن ۱۹۷۰، چهل و يك نفر از اعضای کنفدراسیون در اعتراض به دیکتاتوری رژیم شاه و برای حمایت و پشتیبانی از مبارزات مردم، کنسولگری ایران در سانفرانسیسکو را اشغال کردند و به این ترتیب تبلیغات گسترده‌ای را در میان افکار عمومی و رسانه‌های گروهی بر ضد رژیم ایران سازمان دادند. در کش و قوس همین مبارزات، مصطفی با سازمان انقلابی آشنا و به عضویت آن سازمان در آمد. او با رشد مبارزات مردم در آستانه انقلاب ۱۳۵۷، به ایران بازگشت و پس از چندی، همراه دیگر اعضای سازمان، به عضویت حزب رنجبران درآمد. آنهایی که در جریان مبارزات دانشجویی خارج یا در داخل کشور با او از نزدیک کار کرده بودند، از دوستی و صمیمیت او و نیز از جرأت و جسارتش سخن می‌گویند. حتی می‌توان گفت که گاه این جرأت و جسارت به بی‌پروایی و بی‌دقتی امنیتی منجر می‌شد. به عنوان نمونه یکبار در شرایطی که حزب مورد حمله رژیم بود و خطر دستگیری جدی تلقی می‌شد، او با یکی از رفقای حزبی با اتومبیل از تبریز به تهران می‌آمد. رفیقی که در این سفر همراه مصطفی بود می‌گوید:

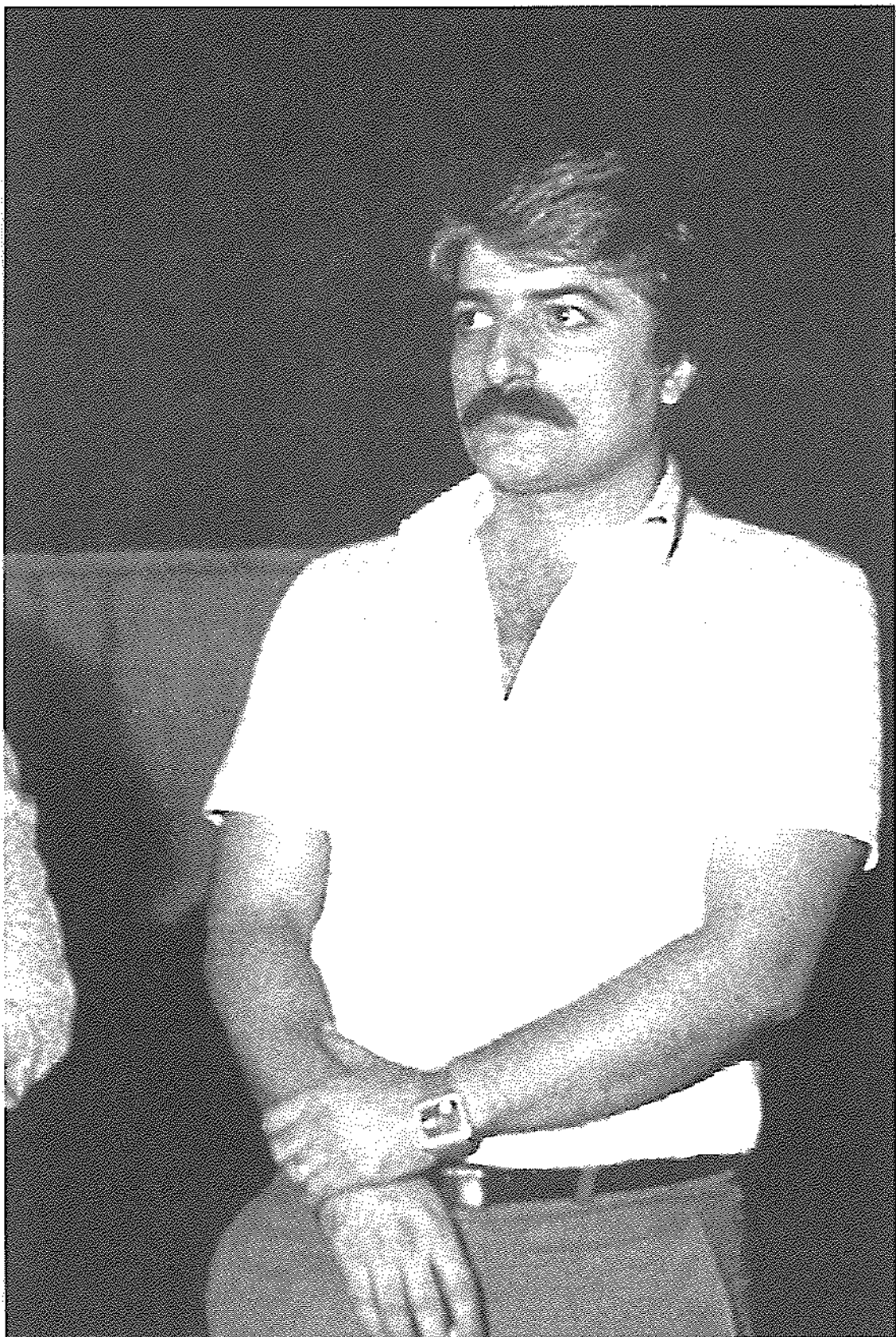
در بین راه مصطفی گفت که برادرش در زندان گوهردشت زندانی است و فرصت مناسبی است که در سر راه از او دیداری کنیم. باورم نمی‌شد که این حرف را

جدی می‌گوید، چون برادر مصطفی از عناصر سلطنت‌طلب بود و در زندان گوهردشت در بازداشت بسر می‌برد. خود ما هم از نظر امنیتی در موقعیت بدی به سر می‌بردیم. به هر حال به خواست و اصرار مصطفی، به زندان گوهردشت رفتیم. او اتومبیل را در محلی که برای ملاقاتی‌ها تعیین شده بود پارک کرد و به سمت زندان رفت و تقاضای ملاقات با برادرش را با مسئولان زندان در میان گذاشت. نگهبانان به او گفتند که روز پنجشنبه، اجازه ملاقات در کار نیست. گفتند باید هفته دیگر بیاید. به اجبار بازگشتیم. کافی بود که یکی از مسئولان زندان مشخصات ما را می‌پرسید و اوراق شناسایی ما را می‌خواست. آنگاه درهای زندان را باز می‌کردند و می‌گفتند: بفرمایید تو. بیش از این نمی‌شد به استقبال خطر رفت. اما شاید هم این اقدام خطری برای ما نداشت چون هیچ کس فکر نمی‌کرد که مخالفان تحت تعقیب رژیم با پای خود به زندان بیایند.

مصطفی صادق چندی بعد از این واقعه دستگیر و تحت شکنجه‌های فراوان قرار گرفت. رفقای که او را در زندان دیده بودند، از مقاومت قاطعانه‌اش در برابر بازجوها و شکنجه‌گران رژیم صحبت می‌کنند. رژیم جمهوری اسلامی بالأخره او را همراه با شماری دیگر از اعضای حزب رنجبران تیرباران کرد. یکی از دوستانی که مصطفی را از نزدیک می‌شناخت در باره او می‌نویسد:

مصطفی هیچ وقت اسیر روابط بوروکراتیک نمی‌شد. در هولناک‌ترین روزهای مرگ و زندگی در سال ۶۱-۶۰ شاهد بودم چگونه مصطفی مرد عمل بود. اگر دوستی درگیر مشکلات می‌شد یا در جلسه حوزه حزبی حاضر نمی‌شد، بی‌پروا خود را به آب و آتش می‌زد تا خانه مخفی و دوستانش را از زیر ضربه دشمن نجات دهد. مصطفی توانایی عظیمی داشت تا رابطه عمیق عاطفی با انسان‌ها برقرار کند. ابعاد متفاوت يك انسان را در ظریف‌ترین لحظه‌های حس می‌کرد. در ذهنش يك چهارچوب خشك و از پیش تعیین شده وجود نداشت تا انسان‌ها را بر اساس آن تعریف نماید و خارج از آن چهارچوب انسان‌ها را نفی کند. عشق و احترام او به انسان و نفرتش از شرایط ظالمانه‌ای که انسان‌ها را به بندگی و ذلت می‌کشاند، توانایی شورش بر علیه حکومت‌های استبدادی را به او می‌داد.

یاد مصطفی گرامیداشت انسانی است که هیچگاه خود را به قدرت و پول و بندگی نفروخت. مصطفی انسانی بود که دوستی را درك نمود و عشق را ستایش می‌کرد. با ظلم و ریاکاری عناد می‌ورزید. فروتنی و معرفت او فراموش نشدنی است. من غمگینم از اینکه یکی از با اخلاص‌ترین دوستانم را در شکنجه‌گاه‌های استبداد از دست دادم.



■ مصطفیٰ صدیقی نژاد

مصطفی صدیقی نژاد

مصطفی صدیقی نژاد از اعضای کنفدراسیون جهانی بود و در جریان مبارزات دانشجویی خارج از کشور به سازمان انقلابی پیوست. با سقوط نظام سلطنتی در بهمن ۱۳۵۷ او در بخش انتشارات و توزیع نشریه رنجبر به فعالیت مشغول شد و سپس در چاپخانه مخفی حزب به کار پرداخت. پس از حمله رژیم جمهوری اسلامی به حزب رنجبران، مصطفی همراه همسر و همسرانش ترانه لطفعلیان مدتی فراری شد. اما به خاطر بردن دستگاه تایپی که در خانه‌اش مانده بود به آنجا مراجعه کرد. پاسداران در خانه‌اش در انتظار او بودند. همانجا دستگیر شد و مورد شکنجه‌های فراوان قرار گرفت. رفقای که با او در زندان بودند و برخی از آنها آزاد شدند، صحبت از مقاومت حماسه‌آفرین مصطفی در برابر شکنجه‌های رژیم می‌کنند. یکی از رفقای سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) که در زندان مصطفی را دیده بود می‌گوید:

مصطفی را همان روز اول به شدت شکنجه کردند و دستبند قیانی زدند. دستبند گوشت دست‌های مصطفی را سوراخ کرده و خون از آنها جاری بود. روز بعد هنگامی که می‌خواستند از او اقرار بگیرند، خطاب به بازجویش گفته بود، اگر می‌خواستم حرف بزنم که نمی‌گذاشتم دست‌هایم را به این روز بیندازید. بازجوها که از شکنجه او به نتیجه‌ای نرسیده بودند، مصطفی را تهدید کردند که اگر اقرار نکند، همسرش ترانه لطفعلیان را که او نیز زندانی بود، در مقابل چشمانش شکنجه خواهند کرد، حال آنکه ترانه چند روز پیش از این مطلب اعدام شده بود.

آدمکشان جمهوری اسلامی، چندی بعد مصطفی را پس از شکنجه‌های روحی و جسمی فراوان اعدام کردند، بی‌آنکه بتوانند او را به اقرار و تسلیم وادار سازند.



■ خسرو صفایی

خسرو صفایی

خسرو صفایی در سال ۱۳۱۴ در يك خانواده متوسط مذهبی در سمنان به دنیا آمد و پانزده ساله بود که به سازمان جوانان حزب توده پیوست. او پس از مدتی کوتاه به یکی از کادرهای برجسته بخش تبلیغات آن تشکیلات بدل گشت و در دوره مبارزات سالهای ۱۳۲۸-۱۳۳۲ آبدیده شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تلاشی سازمان‌های حزب، صفایی از مبارزه دست نکشید و تا مدت‌ها کوشید تشکیلات حزب را تداوم بخشد.

خسرو با تشدید دیکتاتوری در سال ۱۳۳۷ برای ادامه تحصیل به ایتالیا رفت و در دانشکده معماری رُم ثبت نام کرد. ورود او به ایتالیا، مقارن با زمانی بود که کنفدراسیون مراحل تکوین اولیه خود را می‌گذراند و صفایی به زودی به یکی از عناصر فعال این جنبش دانشجویی تبدیل شد و به عضویت در رهبری فدراسیون دانشجویان ایرانی در ایتالیا درآمد.

جوانانی که در آن سالها برای تحصیل به خارج می‌آمدند، جنبش ملی شدن صنعت نفت را به خاطر داشتند. همان طور که به تدریج هسته‌های مقاومت در داخل ایران شکل می‌گرفت، در خارج نیز این دانشجویان کم کم پرچم مبارزه را علیه رژیم کودتا برمی‌افراشتند. پیروزی انقلاب کوبا و الجزایر که با توسل به مبارزه مسلحانه به پیروزی رسیده بود، به شور و شوق انقلابی جوانان ایرانی که در صفوف کنفدراسیون متشکل می‌شدند، دامن می‌زد.

آنان بر این باور بودند که شکل‌گیری و پیروزی این جنبش در گرو مبارزه در دو جبهه مختلف است. می‌بایست از سویی با ارتجاع در ایران جنگید و از سویی دیگر با سکوت و تسلیم طلبی حاکم در جنبش مبارزه کرد. در جنبش چپ، منشاء این رخوت و رکود دستگاه رهبری حزب توده بود. رهبران حزب با نادیده انگاشتن تحولات ایران

و بی توجه به نتایج پیروزی انقلاب در کوبا و الجزایر، همچنان شیوه‌ها و رسوم کهنه مبارزه را موعظه می‌کردند. آنان مطیع اوامر شوروی بودند و حاضر نبودند با تغییر مشی و انتقاد جدی از گذشته، به اصلاح اشتباهات گذشته بپردازند.

این واقعیت تلخ هر روز برای اعضاء و هواداران حزب توده چون خسرو صفایی بیشتر روشن می‌شد. آنان پس از بحث‌های طولانی با رهبران حزب، به این نتیجه رسیدند که کوشش برای سوق دادن دستگاه رهبری حزب توده به مبارزه انقلابی امیدی واهی بیش نیست و در حکم گره بر باد زدن است. پس عزم جزم کردند و سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور را تشکیل دادند. خسرو صفایی از بانیان و پیشگامان اصلی این گام خطیر بود.

مدتی پس از پایان کنگره اول سازمان در آلبانی در آذرماه ۱۳۴۳ و پس از جلسه کادرها در پائیز ۱۳۴۶، صفایی برای آموزش مارکسیسم و آشنایی با اندیشه مائوتسه دون، همراه هیأتی از اعضای سازمان انقلابی به جمهوری توده‌ای چین رفت. پس از پایان این دوره آموزشی به ایتالیا بازگشت و به مبارزات سیاسی خود ادامه داد.

صفایی در جریان اقامتش در رُم، با سفیر عراق که گُرد و از اعضای حزب دموکرات کردستان عراق متمایل به خط ابراهیم احمد - جلال طالبانی بود، آشنا شد. در آن روزها سفیر جمهوری توده‌ای چین به ایتالیا آمده بود و از آنجا که چین سالها در انزوای بین‌المللی به سر می‌برد، این سفر اهمیت ویژه داشت. صفایی سفیر عراق را تشویق کرد تا در فرودگاه به استقبال سفیر چین برود. نمایندگان مطبوعات ایتالیا که هنگام ورود سفیر چین در فرودگاه جمع شده بودند، ضمن گزارش جریان ورود او به ایتالیا، از اقدام سفیر عراق که با دسته گلی به فرودگاه آمده بود نیز یاد کردند و عکس او و سفیر چین را در صفحات اول روزنامه‌های ایتالیا به چاپ رساندند. متعاقب این اقدام، سفیر عراق مورد تشویق دولت متبوع خویش قرار گرفت و موفقیت مهمی کسب کرد. او این موفقیت را مرهون توصیه خسرو می‌دانست و به همین خاطر دوستی آن دو عمیق‌تر شد و کار به جایی رسید که سفیر عراق در رُم، اغلب پیرامون مسائل سیاسی با صفایی به گفتگو می‌نشست و پیش از اتخاذ هر تصمیمی با او مشاوره می‌کرد.

هنگامی که در سالهای ۱۳۴۷-۱۳۴۸ (۶۹-۱۹۶۸) جنبش مسلحانه‌ای در

کردستان ایران جریان گرفت و سازمان انقلابی در صدد بود به پیروی از مشی سیاسی خود عده‌ای از اعضاء را برای تماس با رهبران جنبش کردستان به آن منطقه بفرستد، دوستی صفایی و سفیر عراق اهمیتی تازه یافت. سفر اعضای سازمان به کردستان ایران تنها با گذشتن از خاک عراق ممکن بود. به همین خاطر صفایی با سفیر عراق در ایتالیا تماس گرفت و از او برای گرفتن ویزا و تدارک مقدمات کار سفر خود و رفقاییش کمک خواست. صفایی خود جزو هیأتی بود که با کمک سفیر عراق، با گذشتن از خاک آن کشور به مناطق انقلابی کردستان ایران رفت و کوشش فراوانی برای سازماندهی مبارزه مسلحانه و تماس با توده‌های گرد انجام داد.

صفایی پس از شکست جنبش کردستان، بار دیگر به اروپا بازگشت و قرار شد مدتی بنا بر تصمیم سازمان به شیخ‌نشین‌های خلیج فارس برود. اعزام اعضای سازمان به شیخ‌نشین‌ها یکی از اقدامات تدارکاتی حزب برای گسیل اعضای سازمان به ایران بود.

زندگی و کار در شیخ‌نشین‌های خلیج فارس ساده نبود. آب و هوای نامساعد و کاری که اغلب تا دوازده ساعت در روز طول می‌کشید، دشواری‌های زیادی به همراه داشت. اما علاوه بر تحمل این سختی‌ها، توهین و رفتار غیرانسانی برخی از کارفرمایان با کارگران خارجی نیز بر درد و رنج آنان می‌افزود. يك بار یکی از اعضای سازمان که مورد رفتار توهین‌آمیز و غیرانسانی یکی از کارفرمایان قرار گرفته بود، با ناراحتی ماجرا را با صفایی در میان نهاد. او در پاسخ گفت:

ما آگاهانه و داوطلبانه این راه را انتخاب کرده‌ایم. این هم بخشی از زندگی زحمت‌کشان و نوعی استثمار آنان است. باید دردها را بشناسیم و خود با آنها زندگی کنیم. هر چقدر از نزدیک این مسائل را تجربه کنیم، بیشتر به درد و رنج طبقه کارگر و در نتیجه به حقانیت مبارزه و ضرورت امر رهایی آن پی‌می‌بریم. تن دادن به حقارت و خفت و مورد توهین قرار گرفتن شایسته ما نیست و برایمان دردناک است. این وضعیتی که پیش آمده تلخ و رنج‌آور و در نتیجه قابل همدردی است. اما متأسفانه شرایط مخفی، آن هم در چنین جامعه‌ای اجباراً این وضعیت را به ما تحمیل می‌کند. تحمل این وضع محتاج آگاهی فراوان و حس مسئولیت است. من به تو تبریک می‌گویم که این سختی‌ها را تحمل کردی.

صفایی در فاصله سالهای ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ (۲-۱۹۷۱) در کویت زندگی و کار کرد و در این مدت با کارگران ایرانی رابطه نزدیک و دوستانه‌ای برقرار ساخت. او با

سادگی و صمیمیتی که داشت، در حالی که هیچگاه خنده از لبانش دور نمی‌شد، دوستان زیادی در میان کارگران ایرانی مقیم شیخ‌نشین‌ها برای خود پیدا کرد. در بسیاری از این موارد، رابطه‌اش با این کارگران صرفاً سیاسی نبود و به رفاقت و همدلی نزدیک بدل شده بود. در واقع یکی از خصوصیات برجسته صفایی این بود که می‌توانست در کمال صفا و صمیمیت و فروتنی، با یک کارگر ساده، پیشمرگه روستایی، سفیر یک کشور یا یکی از اعضای سازمان یا کنفدراسیون طرح دوستی بریزد.

خوش‌رویی و بی‌باکی انقلابی تنها سجایای اخلاقی او نبود. صفایی در عین حال نکته‌سنج و جستجوگر و از جزم‌اندیشی گریزان بود. درست در آن روزهایی که جنبش چپ ایران به جزم‌اندیشی نظری دچار شد و هر باور و گمانی را تنها با استناد به نقل قول‌هایی از آثار مارکسیسم اثبات یا انکار می‌کرد، صفایی اغلب برای روشن کردن بحث و نظریاتش از زندگی غنی و پر تجربه خود در میان کارگران کمک می‌گرفت و گاه در رد استدلال‌های صرفاً نظری رفیقی، لب‌خندی به لب می‌آورد و می‌گفت: «نه قبول ندارم برادر، نه.» او مخالف هر نوع جزم‌اندیشی بود که جنبش را از ارزیابی و شناخت شرایط و اوضاع مشخص دور می‌کرد.

خسرو صفایی بعد از اقامت یک ساله‌اش در شیخ‌نشین‌ها، سرانجام در سال ۱۳۵۲ مخفیانه به ایران بازگشت. او همراه مهوش جاسمی، پرویز واعظزاده و معصومه طوافچیان از نخستین رفقای بود که با تحمل همه خطرات به ایران رفت و به ایجاد هسته‌های کارگری و کوشش در راه سازماندهی طبقه کارگر همت گماشت. در شرایط خفقان وحشتناک دهه پنجاه (هفتاد میلادی) در ایران، تداوم این مبارزه مستلزم رعایت دقیق اصول مخفی‌کاری بود. صفایی از کسانی بود که در توجه به اصول مبارزه مخفی و آگاهی به جوانب آن از تجربه فراوانی برخوردار بود و با انضباط کم‌نظیر به رعایت و اجرای آن دست می‌زد.

یک بار سازمان انقلابی، چمدانی را که در آن مقداری نشریه و اوراق سازمانی جاسازی شده بود، برای او به ایران فرستاد. حمل چمدان را یک خانم استرالیایی که از آمریکا به عنوان توریست به ایران می‌رفت تقبل کرده بود. او قرار بود در تاریخ و محل معینی با خسرو ملاقات کند و چمدان را در اختیارش بگذارد. پس از تحویل

چمدان و بازگشت به آمریکا، آن هوادار استرالیایی تجربه خود در ایران را به مسئولان سازمان انقلابی چنین گزارش کرد:

در تاریخ و ساعت معین با نماینده شما در خیابان ملاقات کردم. هیچ نفهمیدم که از کدام سمت آمد. چند قدمی با من راه آمد و چمدان را با ظرافت خاصی گرفت و رفت. انگار غیب شده بود. همه این ماجرا چند لحظه بیشتر طول نکشید و او را گم کردم.

صفایی پس از بازگشت به ایران مدتی در يك کارخانه به کارگری پرداخت. اما پس از چندی به علل امنیتی، ناچار به ترك آن کارخانه شد و این بار در يك دفتر مهندسی مشاور به عنوان نظافتچی و آبدارچی مشغول به کار گشت. برخی از کارمندان آن مؤسسه که تمایلات سیاسی داشتند، بعدها در تماس با اعضای سازمان انقلابی می گفتند که صفایی چنان در شغل خود به عنوان آبدارچی شرکت دقت و وسواس نشان می داد و طبیعی رفتار می کرد که محال بود کسی بتواند بفهمد که او روشنفکری انقلابی و تحصیل کرده و اروپا دیده است. می گفتند روحیه همیشه شاداب او و انضباط کاری اش او را محبوب همگان کرده بود.

شاید یکی از برجسته ترین خصوصیات صفایی، بی علاقه گی و بی اعتنائی اش به کسب مقام و مرتبه حزبی بود. او که جزو بنیانگذاران سازمان انقلابی بود و پیش از سایرین به ایران بازگشت، هرگز در صدد دست یافتن به مقام های ممتاز حزبی برنیامد. او با همه تجربه و درایتی که داشت، خود را سرباز ساده ارتش انقلاب می شناخت و در همین راه نیز تا پای جان در خدمت نبردی که با رژیم شاه جریان داشت استقامت کرد. یکی از خدمات برجسته او به سازمان انقلابی، جلب رفقای دلاوری چون پرویز واعظزاده، معصومه طوافچیان، گرسیوز برومند، تقی سلیمانی و منصور قاضی بود. هر يك از این رفقا به نوبه خود نقشی فراموش نشدنی در زندگی سازمان انقلابی بازی کردند و در راه پیشبرد هدف های آن جان باختند.

صفایی با آنکه سالها از عمر خود را در میان کارگران گذرانده بود و از آغاز فعالیت سیاسی اش، همواره در مبارزات عملی شرکتی فعال داشت، و با آنکه با جزم اندیشی سخت می جنگید، اما در مسائل نظری دستی توانا داشت. آثار مائو، لنین و مارکس را به دقت خوانده بود. زمانی که گروهی از کمونیست های کردستان ایران با سازمان انقلابی تماس گرفتند و خواستند تا سازمان کادری را مسئول تماس

با آن گروه و تدریس و تعلیم اصول اندیشه مارکسیستی کند، صفایی عهده‌دار این کار شد و دو سالی به تناوب به کرمانشاه سفر کرد و رفقای کُرد را در مسائل نظری یاری داد.

خسرو صفایی کمونیستی فروتن، صادق و آکنده از احساس مسئولیت نسبت به اعضای سازمان و طبقه کارگر بود. او رهبری با تجربه بود که بیش از ۲۵ سال از زندگی پرافتخارش را وقف طبقه کارگر و کمونیسم کرد. گاه ساعت‌ها به مطالعه می‌نشست و قادر بود بدون استراحتی کافی هفته‌ها کار کند. خستگی کمتر بر چهره‌اش می‌نشست. گویی هیچ غمی نبود که به دیدار رفیقی به تبسم بدل نشود. نگاهی نافذ و تیزبین داشت و کلمات ساده و روان بر لبانش جاری می‌شد و رک و راست حرف می‌زد. می‌گفت وقتی يك نفر اشتباه می‌کند، چرا نباید اشتباهش را چنان که بوده توضیح داد.

صفایی به مجرد اینکه به کسی اعتماد می‌کرد، با شهامت و جسارت کامل به او مسئولیت می‌داد و کارها را بر عهده‌اش واگذار می‌کرد. این همه از جهان‌بینی توده‌ای او در کار سازماندهی ناشی می‌شد. وقتی به رفیقی مسئولیتی می‌داد و آنها به طور مثال می‌گفتند ما این کار را خوب بلد نیستیم، می‌گفت: «من هم مثل شما با هم یاد می‌گیریم». همه کسانی که او را می‌شناختند به خسرو احترام می‌گذاشتند و دوستش داشتند. او بی‌ریا، صادقانه و به خاطر خدمت به انقلاب و ایده‌های کمونیستی‌اش کار می‌کرد. به عقاید دیگران احترام می‌گذاشت. کمونیسم با خون، گوشت و پوست و فکرش عجین شده بود. با این خصوصیات بود که دوستان و رفقای بسیاری یافت. صفایی به امر انتقاد و انتقاد از خود به ویژه برای روشنفکران توجه زیاد می‌کرد و می‌گفت:

در کار انتقاد و انتقاد از خود، روشنفکران مانند اسب چموشی هستند که به سادگی از طویله بیرون نمی‌آیند، سم می‌کوبند، شیهه می‌کشند، گردن‌کشی می‌کنند و در طویله می‌چرخند تا بالأخره به میدان می‌آیند.

او هر جا که بود و در هر شکلی که زندگی می‌کرد، يك هدف داشت و آن وحدت خلق و خدمت به انقلاب بود. يك بار به هنگام جدایی، رفیقی گریه می‌کرد، صفایی با مهربانی شانه‌اش را گرفته و گفت: «سازمان می‌گوید به خاطر ایجاد آن وحدت بزرگ باید این جدائی‌ها را تحمل کرد.»

صفایی به پیروزی انقلاب امیدوار بود. می‌گفت: «فقط چند سال فرصت لازم داریم! چند سال. بیشتر هم نه! تا اساس کار فراهم شود.» اما فرصت همین چند سال را هم پیدا نکرد.

او سرانجام در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۵۵، هنگامی که مخفیگاهش در محاصره مأموران ساواک قرار گرفته بود در جریان تیراندازی کشته شد. دو روز بعد رژیم ایران چگونگی مرگ او را چنین اعلام کرد:

«... یکی از خرابکاران به نام خسرو صفایی که مبادرت به تیراندازی به طرف مأموران نموده بود در تیراندازی متقابل مأموران کشته شد.»

برای شناخت بهتر روحیه و سبک کار خسرو، عین یکی از مقالات او را در اینجا آورده‌ام. او این نوشته را در روزگاری که به فعالیت مخفی در ایران مشغول بود تدوین کرد. در آن تجربیات خویش را در رابطه با زندگی در میان زحمتکشان وصف و جمع‌بندی کرده است:

تجربه‌ای از کار با زحمتکشان

یکی از مسائلی که در رابطه با زحمتکشان و در نتیجه کار سیاسی با آنان مطرح است، داشتن يك رابطه مستمر در چهارچوبی جدی می‌باشد. مثلاً این چهارچوب می‌تواند همکار بودن با آنان و شرکت در يك کار مشترك و يك سازمان توده‌ای و غیره باشد. از آنجایی که در شرایط ما همکار بودن و یا شرکت در يك سازمان توده‌ای (به علت عدم وجود چنین سازمانی) مطرح نیست، این رابطه تا حد زیادی در چهارچوب کلاس سوادآموزی تأمین می‌گردد.

زحمتکشان در مجموع خواهان بهتر شدن زندگی مادی و معنوی خود می‌باشند. زیرا آنها از زندگی سخت و مشقت بار خود رنج می‌برند. برای آنان سواد داشتن به صورت يك آرزوی بزرگ مطرح است. برای آنان سواد داشتن جهت اینکه نامه‌های خود را بنویسند و یا حساب کوچک خود را یادداشت و تنظیم کنند، يك نوع احساس استقلال و اتکاء به خود و بالأخره جرأت و اعتماد به نفس به وجود می‌آورد.

تشکیل کلاس سوادآموزی در عین اینکه کاملاً در جهت خدمت به خلق بوده و یکی از وظیفه‌های ما می‌باشد، وسیله‌ای بسیار مناسب برای شناخت از زحمتکشان و تماس مرتب داشتن با آنان می‌باشد. کلاس می‌تواند به مکان مناسبی جهت رشد انضباط نسبتاً آگاهانه، رشد احساس مسئولیت دسته‌جمعی، رشد احساس متقابل به یکدیگر و بالأخره دور شدن هر چه بیشتر از خرافات و اباطیل و نیز دور شدن از سردرگمی‌های زشت و هرزه‌گویی تبدیل گردد.

این خواست در صورتی ممکن می‌گردد که مسئول کلاس مرتب به کار خود برخورد نموده و نسبت به آن حساس باشد و مرتب در جهت تصحیح اشتباهات خود قدم بردارد تا بدین ترتیب از يك سو جوابگوی خواست‌های شرکت‌کنندگان بوده و از سوی دیگر رابطه خود با آنان را محکم‌تر نموده و آنان را به پیش برد.

در دوران قبل (یعنی دورانی که يك رفیق در محل بود و تا مدتی بعد از این که دو نفر شدند) با اینکه سیاست برخورد به کلاس‌ها از سوی ما دارای اشتباهات زیادی بود، ولی آنچه که به هر صورت مثبت و دارای هسته صحیح بوده است اصل تشکیل کلاس می‌باشد. و اگر موفقیت‌هایی نیز کسب گردیده درست به همین علت می‌باشد. مثلاً یکی از سیاست‌های غلط ما این بود که مسئول کلاس، افراد کلاس را نوعی حوزه سمپاتی‌زانی تلقی نموده و افراد آن را به اصطلاح از میان عده زیادتری دست‌چین کرده است. این سیاست و برخورد نادرست، تضادها و اشکالات زیادی به دنبال خود آورده است. از آن جمله‌اند:

۱- برنامه کلاس دیگر جوابگوی خواست شرکت‌کنندگان آن نیست و این خود نوعی دلسردی در عده‌ای و نوعی برخورد چپ‌روانه و تازاندن در عده‌ای دیگر به وجود می‌آورد. یعنی نوعی غرور از يك سو و نوعی سرکوبی در افراد به اصطلاح عقب افتاده‌تر از سوی دیگر به وجود می‌آورد.

۲- از آنجایی که این کلاس مخفی نیست، ولی در عین حال مسائل سیاسی در آن مطرح می‌گردد، از طریق افراد این کلاس مطالب آن به خارج راه پیدا می‌کند و کلاس بین دیگران به صورت يك جلسه سیاسی ضد دولتی جلوه‌گر می‌شود. (در مورد ما، افراد این کلاس که بدین ترتیب جلو رفته بودند به چریک و اتاق آنها به اتاق چریک‌ها بین سایر زحمتکشان معروف شده بود) و بدین طریق افراد این کلاس خود به خود مهر خورده و لو می‌روند.

۳- در بین افراد این کلاس، بر اساس سواد خواندن و نوشتن يك نوع هیرارشی به وجود می‌آید. از طرف دیگر چه بسا کسی که در سواد پیشرفت زیادی کرده و خود را رشد یافته‌تر می‌داند، در برخورد به مسائل سیاسی از سایرین پیشرفته‌تر نباشد و این خود يك نوع هرج و مرج فکری به وجود می‌آورد.

خلاصه با برخورد به تجربه گذشته به این نتیجه می‌رسیم که ما وظیفه داریم بر هر کسی که علاقه‌مند به آموختن سواد می‌باشد، کمک کنیم و این کار را باید با دید باز و از موضع خدمت به خلق انجام دهیم، نه اینکه با قضاوت‌های سطحی و شتابزده، عده‌ای را برای این کار دست چین کنیم. در جریان جلو بردن کلاس درس است که افراد را بهتر می‌شناسیم و بهتر می‌توانیم کسانی را که مناسب‌تر برای کار سیاسی هستند، انتخاب کنیم و این کار سیاسی مشخص را با توجه به شرایط در محیط دیگری غیر از کلاس باید انجام دهیم. خلاصه در گذشته، کار علنی و مخفی از یکدیگر تفکیک نگردیده بود و بدین سبب تا حدی بی‌نتیجه و حتی در موردی

زیانبخش بوده است. این عمده‌ترین اشتباه ما بوده است. پس از اینکه متوجه این اشتباه خود شدیم، کلاس به شکل سابق ادامه پیدا نکرد. در مرحله اول افراد کلاس حوزه‌بندی شدند و سپس در مرحله بعد کلاس با این افراد و افراد دیگری که سیاسی بودنشان کاملاً عیان بود ولی متمایل به آموختن سواد بودند، تشکیل گردید.

مهم‌ترین مساله‌ای که در جلو بردن کلاس مطرح است، حرکت از خواست و سطح افراد شرکت کننده با دید خدمت به خلق و اعتماد به اینکه این توده است که در جریان مبارزه خود را آزاد می‌کند. این مساله به طور مشخص یعنی با صبر و حوصله بودن و در برخورد به کمبودهای آنان عنان بردباری را از کف ندادن، یعنی با تواضع به آنها برخورد کردن و اعتقاد به اینکه این در درجه اول ما هستیم که بایستی از آنان بیاموزیم. مشخص‌تر بگوییم درست است که ما از آنان باسوادتر بودیم، ولی اول آنها بودند که به ما آموزاندند چگونه مطالب خود را مطرح کنیم و در تحلیل آخر نقش آنان در چگونگی پیشبرد کلاس کمتر از ما نبود. اعتماد به آنها یعنی اینکه از طرح مسائل جدید و عمیق‌تر کردن سواد آنان نترسیم و دچار محافظه‌کاری و درجا زدن نشویم. به عنوان مثال کسانی که اصلاً سواد نداشتند در عرض مدت کوتاهی آن را آموختند و حتی تا حدی دستور زبان و چهار عمل اصلی حساب و حساب اعشاری را نیز یاد گرفتند.

مساله دیگری که برای ما بسیار آموزنده بود، شور و شوق آنان در امر آموختن و پیگیری ایشان بود. با آنکه وقتشان برای تحصیل بسیار کم و اکثراً بعد از یک روز کار ده ساعته در شرایط سخت به خانه برمی‌گشتند، تقریباً از تمام امکانات خود برای آموختن استفاده می‌نمودند.

آخرین مساله، اینکه ما در تجربه کوچک خود به این نتیجه رسیدیم که صمد بهرنگی نزدیک‌ترین شخصیت به زحمتکشان کشور ما می‌باشد و نوشته‌های او چه در مورد سوادآموزی و چه در مورد بالابردن سطح سیاسی زحمتکشان بزرگترین کمک را می‌کند.

یکی از راه‌های خدمت کردن (ولو در حد بسیار کوچک) به دیگران، نامه نویسی بود. در این رابطه نامه خواندن و نوشتن، برای آنان کم کم یک نوع صمیمیت (بین ما و آنها) ایجاد می‌گردد که بر اساس آن رفته رفته رابطه توسعه می‌یابد و دیگر فقط مساله نامه خواندن و نوشتن نخواهد بود، بلکه به درد دل کردن و طرح مسائل مشکلات زندگی تبدیل می‌گردد. در این رابطه بسیار مهم است که راز نگه‌دار بوده و در پای صحبت ایشان نشستن و گوش کردن به درد دل آنان پر حوصله باشیم. سعی کنیم با گوش کردن به مشکلات آنها در عین اینکه شناخت خود را از آنان و دردهای زحمتکشان میهنمان بالا می‌بریم، به نسخه دادن به آنها نپردازیم و تلاش نماییم که حتی المقدور با تحلیل‌های ساده تا آنجا که ممکن است به آنها کمک کنیم

تا خودشان مسائل خود را حل نمایند، نه اینکه ما برایشان تصمیم بگیریم. البته زحمتکشان از آنجا که همیشه مورد ستم بوده‌اند در برخورد با زحمتکشانی که ما با آنان سر و کار داشتیم، اکثراً به علت فقر، از کودکی و نوجوانی از کسان خود جدا شده بودند و با کوچک‌ترین کمک، محبت زیادی نسبت به ما پیدا می‌کردند و به علت این محبت اکثراً مجال دخالت در کارهایشان را به وجود می‌آوردند. در اینجاست که ما آگاهانه باید از دخالت مستقیم در کارهایشان خودداری کنیم و در عوض سعی کنیم که با کمک کردن به آنها خودشان را وادار به حل مسائلشان نماییم. این برخورد اولاً سطح آگاهی آنان را ارتقاء می‌دهد و ثانیاً با احساس مسئولیت بیشتر و جدی‌تر تصمیم می‌گیرند و ثالثاً احساس استقلال و اتکای به خود و جرأت به تصمیم‌گیری در آنها بالا می‌رود.

در زندگی با زحمتکشان چه بسیار اتفاقی می‌افتد که ما شاهد بروز اختلاف بین آنان می‌گردیم و حتی گاهی این اختلافات به نزاع و زد و خورد و در مواردی به مجروح کردن یکدیگر می‌رسد. تجربه کوچک ما به ما آموخت که در این گونه موارد ما نباید هرگز به تصور اینکه در آن اختلاف حق با يك طرف است و یا بایستی از حق پشتیبانی کنیم، از یکی از آنان به طرفداری برخیزیم. باید بدانیم که زحمتکشان در مجموع با یکدیگر اختلافات عمیقی ندارند. به همین جهت علیرغم آنکه شکل برخوردشان به یکدیگر خیلی حاد و شدید است، ولی این برخورد از تنفر و کینه عمیق نیست و به همین جهت پس از مدت کمی اکثراً با یکدیگر آشتی می‌کنند. بدین جهت در همان لحظه دعوا، ما نیز بایستی این سمت را انتخاب کنیم. نه اینکه با اظهارنظرهای کدخدما بانه و قضاوت کردن پشتیبانی از یکی، اختلاف آنان را عمیق‌تر نماییم.



■ معصومه (شکوه) طوافچیان

معصومه (شکوه) طوافچیان

معصومه (شکوه) طوافچیان از کادرهای برجسته سازمان انقلابی بود. بی‌اغراق می‌توان ادعا کرد که بخش داخل سازمان انقلابی در ایران حاصل مبارزات و درایت‌های او و همسر رزمنده‌اش پرویز واعظزاده بود. در دبیرستان همواره شاگردی ممتاز بود و بعد از پایان تحصیلات در ایران، به ایتالیا رفت و در رشته پزشکی به تحصیل پرداخت. او به راحتی می‌توانست زندگی پر تجمل و بی‌دردسری را در ایران پیشه کند. اما او سودای تغییر جهان در سر داشت و کامیابی و خوشبختی شخصی کفافش نمی‌کرد. همدل و همدرد زحمتکشان و ستمدیدگان بود و گمان نمی‌کرد که دواي درد امروز این محرومان، راه‌حل معضل فردای آنهاست. معتقد بود نجاتشان در گرو انقلاب است و حاضر بود جان خویش را وثیقه این باور بگذارد و چنین کرد و حیاتی به راستی حماسی داشت.

در ایتالیا، در روزهایی که دانشجوی طب بود، به صف مبارزات دانشجویی پیوست. فروتن بود و فضل‌فروشی نمی‌کرد. نزد او مبارزه طبقاتی، نه تفنن دوران جوانی که مشغله اصلی زندگی‌اش بود. سجایای اخلاقی و سیاسی و ذهنی او سبب شد که پس از چندی به یکی از رهبران جنبش دانشجویی ایران در ایتالیا بدل گردد. در کش و قوس همین مبارزات با پرویز واعظزاده آشنا شد. عشقی عمیق و ماندگار میانشان پدید آمد که تا واپسین لحظه عمر هر دو ادامه داشت و ملاط اصلی‌اش دلبستگی هر دو به امر انقلاب کمونیستی در ایران بود. در عین حال هر دو به ادب و شعر فارسی علاقمند بودند. ادبیات معاصر انقلابی و مترقی غرب را هم خوب می‌شناختند. هر دو کوهنوردانی ماهر بودند و فروتنی هر دو فضل ستودنی‌شان را پنهان می‌کرد.

از آشنایی‌شان دیری نگذشته بود که هر دو برای ادامه مبارزه به ایران بازگشتند و

نخستین هسته‌های سازمان انقلابی را در ایران پی‌ریختند. رجعت آنها به ایران را می‌توان برای جنبش چپ انقلابی ایران نقطه عطفی دانست. این نخستین بار بود که سازمانی برآمده از مبارزات چپ انقلابی و دانشجویی خارج از کشور محور کار خود را در گسیل کادر به ایران قرار داده بود. راهی سخت ناهموار بود و مخاطرات فراوان در پیش داشت. اما معصومه به راستی از سختی‌ها هراسی به دل راه نمی‌داد. شجاعت و بی‌باکی‌اش با درایت و احتیاط آمیخته بود و از ترکیب این دو، مبارزی تیزهوش و خستگی‌ناپذیر، واقع‌بین و بلندپرواز، محتاط و بی‌باک پدید آمد. در ایران، شکوه طوافچیان بیشتر در بخش علنی مبارزه درگیر بود. این امکان را داشت که علاوه بر سازماندهی جنبش، از حرفه پزشکی‌اش در خدمت به مردم محروم و ستمدیده کشورمان بهره گیرد و در این راه از هر فرصت و امکانی استفاده کرد. او علاوه بر این، همراه با مهوش جاسمی به تحقیق پیرامون موقعیت زنان زحمتکش کشورمان پرداخت. نتیجه کار اثری ارزنده بود که توسط سازمان انقلابی انتشار یافت*.

حرفه پزشکی او گاه حتی در کارهای مخفی سازمان هم مؤثر و کارساز بود. در روزگاری که سیروس نهاوندی، با تنی مجروح، مدعی شد که از زندان ساواک گریخته و محتاج خانه‌ای امن و مداوایی فوری است، وجود شکوه و تجربیات حرفه‌ایش سخت لازم شد. در همین روزها دوستی و مودتی میان معصومه و نهاوندی پدید آمد و قاعدتاً می‌توان گفت که طوافچیان جان خود را در راه این دوستی باخت. بیماری که معصومه جانش را نجات داده بود، سرانجام دشمن جانش شد و او را رذیلاته تحویل عمال ساواک داد.

معصومه در تمام سالهایی که در ایران مبارزه کرد، در کنار فعالیت‌های علنی، به ضروریات و نیازهای کار مخفی نیز توجه خاصی داشت. او در همین زمینه در نامه‌ای به سازمان، ضمن بررسی ویژگی‌های کار مخفی نوشت:

ما عمیقاً معتقد هستیم که راه اصلی حفظ سازمان و رفقا از گزند دشمن، مخفی شدن در میان توده و رعایت دقیق اصول مخفی‌کاری است. ولی در مواقعی که به

* در باره مساله زن، انتشارات سازمان انقلابی حزب توده ایران، اسفند ماه ۱۳۵۵

دلیل اشتباه مشخص خود ما و یا اتفاقاتی نظیر آن در محاصره دشمن افتادیم، داشتن اسلحه به ما کمک خواهد کرد که محاصره را شکسته و فرار کنیم. معصومه موفق شد سالها با تلفیق کار علنی و مخفی در ایران به زندگی خود ادامه دهد و همراه شماری دیگر از اعضای سازمان انقلابی، در زمینه‌های مختلف فعالیت کند و به پیشبرد مشی سیاسی سازمان ادامه دهد. شکوه نه تنها مسئول چند حوزه بود، بلکه بر فعالیتهای انتشاراتی سازمان در داخل کشور هم نظارت داشت. تکثیر بسیاری از جزوات و اعلامیه‌های سازمان در ایران از جمله وظایف او بود. به علاوه، عضو هسته کوچکی بود که عملیات روزمره سازمان در ایران را هدایت و رهبری می‌کرد. در همین مقام، همواره تأکید داشت که بقیه سازمان را هم باید هر چه زودتر به داخل منتقل کرد.

اما سرانجام برغم همه احتیاطها، روزی خانه مخفی واعظزاده به محاصره ساواک درآمد. معصومه هم در حلقه محاصره گرفتار شده بود. داشتن اسلحه‌ای که در نامه پیشین بدان اشاره کرده بود این بار به مددش آمد. توانست با مهارت و جسارت و تیراندازی متقابل از چنگ مأموران سازمان امنیت بگریزد. گرچه واعظزاده در آن درگیری مسلحانه جان باخت، اما معصومه بی‌وقفه، و با روحیه‌ای سرشار از امید، کار مبارزه را ادامه داد. می‌خواست به هر قیمتی که شده بخش‌های ضربه نخورده سازمان انقلابی را از گزند یورش ساواک مصون بدارد.

پس از فرار از چنگ مأموران سازمان امنیت، طی نامه‌ای خطاب به سازمان از جمله چنین نوشت:

رفقای عزیز:

رفیق حمید ما (حمید اسم مستعار پرویز واعظزاده بود) شهید شد. احساس مسئولیت در قبال خلق و جمع‌آوری و حفظ آنچه که او طی هفت سال در ایران پرورده است به ما اجازه نمی‌دهد که اظهار تأسف کنیم. این کینه شدید نسبت به رژیم که بیرحمانه او را زیر رگبار مسلسل گرفت فقط با کوشش برای برانداختن آن تسکین خواهد گرفت. قوی باشیم و ادامه دهیم. همانطور که حمید همیشه خواسته و کرده است... زندگی ما برای مبارزه است و تا آنجا که مبارزه اقتضا کند زنده خواهیم ماند و آنجا که اقتضا کند مرگ را پذیرا خواهیم شد. با چنین روحیه‌ای بود که رفیق حمید شجاعانه مبارزه و مقاومت کرد و شهید شد.

اما متأسفانه چند روز بعد از مرگ واعظزاده، معصومه طوافچیان نیز به دام

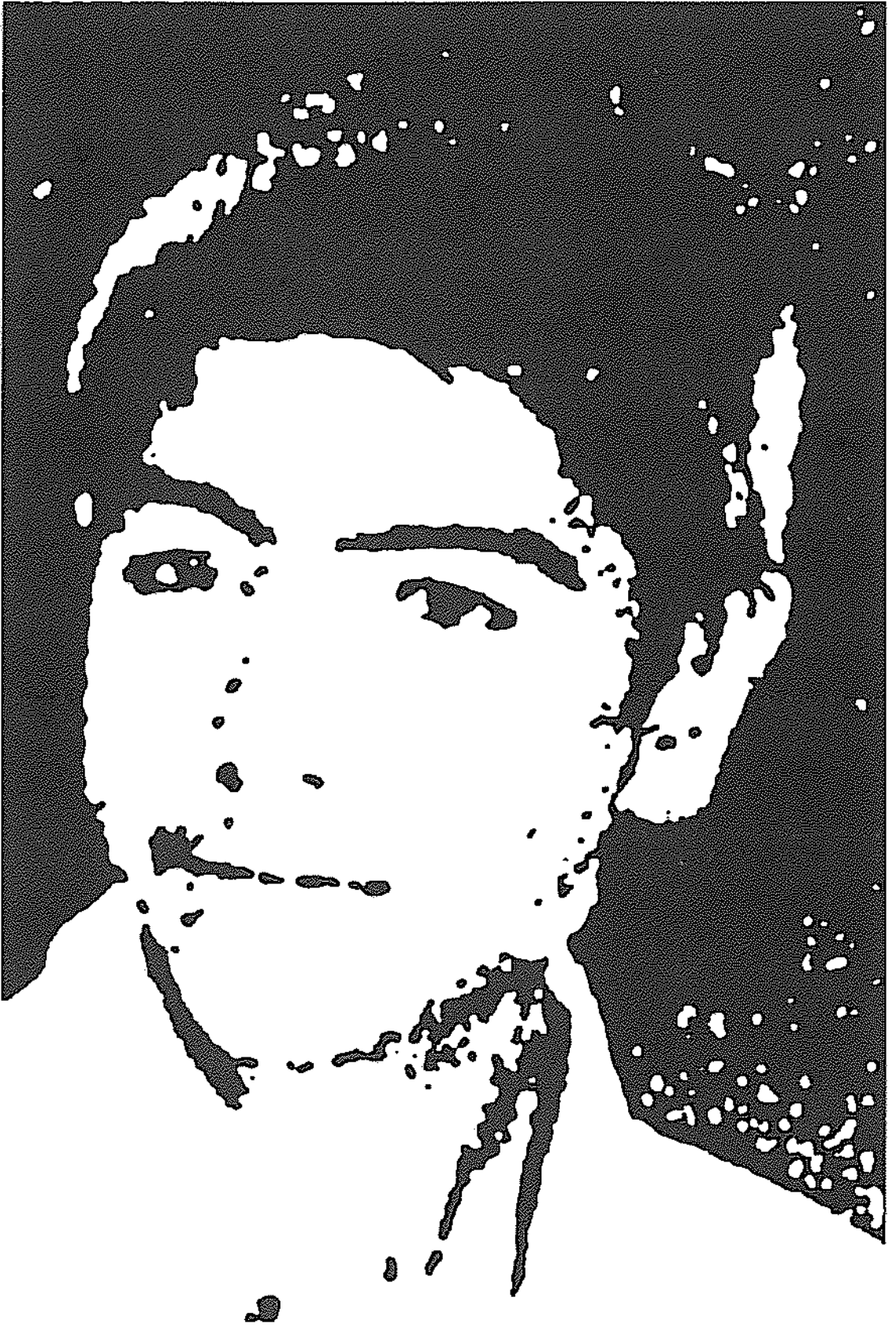
ساواک افتاد. قرائن فراوان حکایت از آن دارد که او را سرقراری با سیروس نهاوندی دستگیر کردند و عامل اصلی جنایت این بار نیز نهاوندی بود.

در آن روزها برخی از زندانیان ساواک را به «کمیته مشترک» یا به زندان اوین نمی‌بردند. در عوض به «خانه‌های امن» ساواک منتقل می‌کردند تا در آنجا بعد از شکنجه و ضرب و شتم، بی‌آنکه رد پایی از آنها در دفاتر زندان‌ها یافت شود، به قتل برسانند و آنگاه داستانی واهی در باب چند و چون مرگشان تحویل روزنامه‌ها بدهند. ظاهراً معصومه را هم به یکی از این خانه‌ها بردند. رفقای که همزمان با او به زندان رفتند می‌گویند که در چند مورد ساواک به اشتباه، نوشته‌های معصومه را به هم‌زمانش نشان داده بود. این نوشته‌ها را «تک نویسی» می‌خواندند. بازجو از زندانی می‌خواست هر آنچه در باره رفیقی می‌داند بنویسد. شکی نیست که طوافچیان در چند مورد «تک‌نویسی» کرد. در هر موردی آشکارا کوشیده بود رازهای سازمان را مخفی نگاه دارد.

معصومه و مهوش توسط شکنجه‌گر معروف و معدوم «آرش» شکنجه شدند و چون از زبان رازدار آنها چیزی در نیامد زیر شکنجه جان باختند. از این دو رفیق هیچ اثری برجای نماند و تلاش رفقا در بهار ۱۳۵۸ برای دستیابی به سندی در مورد آنها بی‌ثمر ماند.

در آن روزها روزنامه‌ها اعلان کردند که معصومه در نبردی مسلحانه کشته شد. مرگش شکوه زندگیش بود. خستگی‌ناپذیر در راه خلق جنگید، جان خود را در این راه باخت، راز سازمان را با خود به وادی مرگ برد و به یکی از ستاره‌های درخشان آسمان مبارزات سیاسی زحمتکشان و زنان ایران بدل شد. روحیه‌اش را به خوبی در آخرین یادداشتی که اندکی پیش از دستگیری برای سازمان فرستاده بود می‌توان مشاهده کرد. آنجا می‌نویسد:

من تا آخرین قطره خون به پرچم سازمان انقلابی خود، برای رهایی زحمتکشان، به امر رهایی زنان رنج‌دیده و ستمکش ایران وفادار می‌مانم و هیچگاه سنگر مبارزه را ترک نخواهم کرد.



■ نادر فرشاد فر

نادر فرشاد فر

نادر فرشاد فر در سال ۱۳۴۳ در شهر شیراز به دنیا آمد. زندگی کوتاه اما پرثمر او افتخاری برای طبقه کارگر و لکه ننگی بر دامن رژیم جمهوری اسلامی است. نادر در انقلاب مردم بر علیه رژیم شاه نقش بسیار فعالی داشت. در همان سالهای ۵۶ - ۵۷ بود که با ایدئولوژی مارکسیسم آشنا شد و تنها راه رهایی خلق‌ها و طبقه کارگر را در سوسیالیسم دید. از همان موقع به فعالیتهای عملی دست زد. گاهی کتب مارکسیستی در خیابان‌های شهر می‌فروخت و گاه در کلاس‌های مارکسیسم که در دانشگاه‌ها برپا بود، شرکت می‌کرد. بعد از قیام بهمن ۵۷ به صفوف یکی از سازمان‌های تشکیل دهنده حزب رنجبران پیوست و فعالیت متشکل و سازمانی خویش را آغاز کرد. در مدت کوتاهی به سطح فعالین حزب در آمد و حداکثر توان و نیرویش را صرف مبارزه‌اش می‌کرد. روحیه شاداب و پر جنب و جوش نادر در هر جایی حرکت و زندگی به وجود می‌آورد. سرانجام در مهرماه ۶۰ توسط عمال رژیم دستگیر و بعد از مقاومت قهرمانانه‌اش در مقابل شکنجه‌های قرون وسطائی، این مزدوران در دیماه ۱۳۶۰ تیرباران شد. یادش گرامی باد.